

نخستین کنفرانس
بین المللی
شهر شهید بهشتی
دانشگاه تهران
و مسابقات



سپهر

یاس روی محباده

مجموعه آثار برگزیده بخش شعر نخستین جشنواره فرهنگی و هنری



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نخستین کتابخانه
بین‌المللی
۲۵۰۰
نویسنده ایرانی
و جهانگرد
و مکتوبات
سرپوش

پاس روی محباده

مجموعه آثار برگزیده بخش شعر نخستین جشنواره فرهنگی و هنری



سرشناسه	:	کنگره بین‌المللی ۲۵۰۰ شهید امدادگر دفاع مقدس و مقاومت: سرو سرخ (نخستین: ۱۴۰۳؛ تهران)
عنوان و نام پدیدآور	:	یاس روی سجاده (مجموعه آثار برگزیده بخش شعر نخستین جشنواره فرهنگی و هنری): نخستین کنگره بین‌المللی ۲۵۰۰ شهید ایثارگر دفاع مقدس و مقاومت سرو سرخ/استاد برگزاری نخستین جشنواره فرهنگی و هنری سرو سرخ؛ رئیس جشنواره اشکان موسوی؛ دبیر جشنواره عادل عزیزی؛ زیر نظر پیرحسین کولیوند؛ به سفارش اداره کل روابط عمومی و ارتباطات مردمی جمعیت هلال احمر جمهوری اسلامی ایران.
مشخصات نشر	:	تهران: جمعیت هلال احمر جمهوری اسلامی ایران، معاونت آموزش، پژوهش و فناوری، ۱۴۰۳.
مشخصات ظاهری	:	۱۱۱ ص
شابک	:	۹۷۸-۶۲۲-۹۲۰۵۱-۷-۴: ریال ۹۰۰۰۰۰
وضعیت فهرست نویسی	:	فیپا
عنوان دیگر	:	نخستین کنگره بین‌المللی ۲۵۰۰ شهید ایثارگر دفاع مقدس و مقاومت سرو سرخ.
موضوع	:	شعر فارسی -- قرن ۱۴ - ۱۵ -- مجموعه‌ها 20th -- Collections -- Persian poetry شعر فارسی -- قرن ۱۴ - ۱۵ -- کنگره‌ها 20th -- Congresses -- Persian poetry شهادت -- ایران -- شعر -- کنگره‌ها Martyrs -- Iran -- Poetry -- Congresses
شناسه افزوده	:	موسوی، اشکان، ۱۳۶۹-
شناسه افزوده	:	عزیزی، عادل، ۱۳۶۳-
شناسه افزوده	:	کولیوند، پیرحسین، ۱۳۵۰ -
شناسه افزوده	:	ستاد برگزاری نخستین جشنواره فرهنگی و هنری سرو سرخ
شناسه افزوده	:	جمعیت هلال احمر جمهوری اسلامی ایران. اداره کل روابط عمومی و ارتباطات مردمی
شناسه افزوده	:	جمعیت هلال احمر جمهوری اسلامی ایران. معاونت آموزش، پژوهش و فناوری
رده بندی کنگره	:	PIR۴۱۹۰
رده بندی دیویی	:	۸۱۱/۶۲۰۸
شماره کتابشناسی ملی	:	۹۹۱۸۱۹۱
اطلاعات رکورد کتابشناسی	:	فیپا



عنوان: یاس روی سجاده (مجموعه آثار برگزیده بخش شعر نخستین جشنواره فرهنگی و هنری) "سرو سرخ"

رئیس جشنواره: اشکان موسوی

دبیر جشنواره: عادل عزیزی

زیر نظر: دکتر پیرحسین کولیوند

گرافیکست: سید مهرداد خالقی هاشمیان

طرح جلد: رضا احمدوند

ناظر چاپ: محمد مهدی ملک - جواد رفیعی

ناشر: معاونت آموزش، پژوهش و فناوری جمعیت هلال احمر

چاپخانه: برتر

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

تاریخ و نوبت چاپ: چاپ اول ۱۴۰۳

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۲۰۵۱-۷-۴

بهاد: ۹۰۰۰۰۰ ریال

کلیه حقوق این اثر متعلق به انتشارات معاونت آموزش، پژوهش و فناوری جمعیت هلال احمر است و هر نوع استفاده بازرگانی از این کتاب اعم از زیراکس بازنویسی ضبط کامپیوتر یا تکثیر به هر صورت دیگر کلاً "وچیزاً" ممنوع و قابل تعقیب قانونی است.

(نقل مطالب با ذکر ماخذ بلامانع است)

به سفارش اداره کل روابط عمومی و ارتباطات مردمی جمعیت هلال احمر جمهوری اسلامی ایران

نشانی تهران، خیابان ولی عصر (عج)، بالاتر از میرداماد، خیابان رشیدیاسمی، شماره ۲۶۵۴، ساختمان صلح

تلفن: ۸۵۶۳۲۵۲۱ دورنگار: ۸۵۶۳۲۵۳۱ کدپستی: ۱۹۹۶۸۳۵۱۱۱

وبسایت: WWW.FCS.IR

ستاد برگزاری نخستین جشنواره فرهنگی هنری سرو سرخ

- رئیس ستاد: اشکان موسوی
- دبیر ستاد: عادل عزیزی
- مدیر هنری: مهری کارخانه
- مدیر اجرایی: زهرا جعفری
- مسئول دبیرخانه: آرزو نصیری
- روابط عمومی: امیرحسین عباسی
- مدیر سایت: محمد زندی‌فر
- پشتیبانی فنی سایت: شیرین قنبری
- گرافیکست: رضا احمدوند- مهرداد هاشمیان

● هیات داوران بخش شعر:

مریم صابری نسب - سایه رحمن پور - پاییز رحیمی

● با سپاس از همراهی:

جلال غلامیان - دکتر سعید درویشی - دکتر پیمان نامدار - دکتر شاهین فتحی
دکتر علیرضا شهرجردی - دکتر وحیده مرادی - دکتر نواب شمس‌پور - حمید کبیری
بهنام رضا زاده - محسن آتاکیشی زاده - محمد جوکار - دکتر علیرضا گلستانی

فهرست

۱۱.....	شرق ایران - اسماعیل سکاک
۱۲.....	یک آسمان پرنده - خدابخش صفادل
۱۳.....	ادبیات پایداری - نادر صهبا
۱۴.....	مدافعان حرم - نادر صهبا
۱۵.....	می چل ساله - نادر صهبا
۱۶.....	هلال سرخ ماه
۱۷.....	مسح تیغ - نادر صهبا
۱۸.....	مردی که رفت - عارف ساسانی
۱۹.....	یک امام غریب - افسانه سادات حسینی
۲۲.....	ماه مجلل - افسانه سادات حسینی
۲۳.....	قاف عشق - عارف ساسانی
۲۴.....	فیض شهادت - محمد زارعی
۲۵.....	رعد و صاعقه - مهدی نانکلی
۲۶.....	لحظه‌های آخر - مهتاب خاکسانی حسین آبادی
۲۷.....	فصل بهاران - محسن کاویانی
۳۰.....	گوش شکسته - محسن کاویانی
۳۲.....	سرو قامتان هلال - عبدالعزیز عربی
۳۳.....	این قافله - فاطمه سلیمان پور
۳۵.....	راه قیام - فاطمه سلیمان پور
۳۷.....	آسیمه‌سر - فاطمه سلیمان پور
۳۸.....	پاییز آمده - فاطمه سلیمان پور
۴۰.....	قیامت محض - رضا نیکوکار
۴۱.....	گلوی آزادی فاطمه سلیمان پور
۴۲.....	فارغ از نام‌ها - پروین جاویدنیا
۴۳.....	فصل جنون - پروین جاویدنیا
۴۵.....	تن بی سر - پروین جاویدنیا
۴۶.....	دل‌تنگی بابا - پروین جاویدنیا
۴۷.....	رد پای جنگ - پروین جاویدنیا
۴۹.....	مسلخ عشق - پروین جاویدنیا
۵۰.....	کوچه‌های خاطره - پروین جاویدنیا
۵۱.....	شهادت - مهدی جهاندار
۵۲.....	دخترها با گوشواره شهید می‌شوند - مطهره رحمتی نسب
۵۳.....	زخم کاری - سمیرا یکه تاز
۵۱.....	بدرد، در باران - مصطفی توفیقی
۵۵.....	دیپلماتیک - مصطفی توفیقی
۵۶.....	جمعه ی موعود - فاطمه حلیمیان

۵۷	اربعمین ها همیشه بی تابم - محسن کاویانی
۶۰	اندیشه ی سبز - محمد زارعی
۶۲	درختی در مه - مریم خراسانی
۶۳	درس ایثار - عباس جواهری رفیع
۶۴	ویرانه های سوخته - علی شهودی
۶۵	حدیث ایثار - محمد دانش فر
۶۷	«پرنده ای دلتنگ» - معصومه سادات شاکری
۶۹	اجرت اشک - محمدصادق امیری فر
۷۰	روئیده از خاک - زیبا درودگر اصفهان
۷۲	به شهید مقاومت - رضا اسمخانی
۷۳	یاس روی سجاده - نرگس شمس
۷۴	خاطرات تو - نرگس شمس
۷۵	غزه تنها نیست - سید ایمان عباسی
۷۷	اسپند در آتش - محمد معروفی
۷۹	شهید گمنام - رضا اسمخانی
۸۱	پرواز - میثم قاسمی
۸۲	پیاله ای اکسیژن - رؤیا خادمی
۸۳	بهشت جاودان - فاطمه حیاتی
۸۴	ردّپا - حسن خسروی وقار
۸۵	همسنگر - میثم قاسمی
۸۸	میراث - حسن خسروی وقار
۹۴	کربلای پنج - علیرضا اطلاق
۹۵	غربت - حسن خسروی وقار
۹۸	آه از زمستان - راضیه مظفری
۹۹	بهترین بابایی - آرزو علیدوستی
۱۰۰	صدای تانک - مجتبی رافعی
۱۰۳	خواب گهواره‌ای - فاطمه عارف‌نژاد
۱۰۵	دفاع و مقاومت و ایثار - خدابخش صفادل
۱۰۶	در جبهه حتی کفش‌ها - علیرضا اطلاق
۱۰۷	لباس رزم - سیدمجید موسوی
۱۰۹	طلوع تازه - محمد مهدی آب پیم
۱۱۰	کبوتران فداکار - فاطمه خاتمی
۱۱۱	شاهد دردهای ما - خدابخش صفادل
۱۱۲	سرو سرخ - سیدمحمد حسین ابوترابی
۱۱۳	رخ شهر - سید محمد حسین ابوترابی
۱۱۴	عقاب خانلری - خدابخش صفادل
۱۱۵	آدمیت خوار شد... - خدابخش صفادل
۱۱۶	کوه صلابت - رضا نوشادی

پیشگفتار

شخصیت شهید دارای چنان جنبه‌های والای انسانی است که می‌تواند بر تار و پود بسیاری از صنایع ادبی نظیر «شعر» تاثیر بگذارد و با انتقال پیام‌های انسانی به مخاطب، ضمن افزودن به غنای ادبیات یک سرزمین، ماندگاری یاد شهدا را برای آیندگان تضمین کند.

کتاب «یاس روی سجاده» مجموعه‌ای وزین از سروده‌های شاعران کشورمان است که توسط هیات محترم داوران در بخش شعر نخستین جشنواره فرهنگی و هنری «سرو سرخ» توسط هیات داوران برگزیده شده‌اند. روح متجلی در «اشعار این کتاب» بارشادت‌ها و فداکاری‌های شهدا و به‌ویژه شهدای امدادگر منطبق است که با زبان نظم، ذات امدادگران مخلص، شجاع و از جان گذشته را برای خواننده به تصویر کشیده‌اند.

خواننده با خواندن اشعار کتاب پیش رو به درک درستی از جبهه، مقاومت، ایثار و شهید می‌رسد که در تلفیق با احساس، معنای عمیق امدادگری و شهادت برای او نمایان می‌شود و درمی‌یابد که بین آرمان‌های امدادگری و آرمان‌های ایثارگری رابطه تنگاتنگی وجود دارد زیرا امدادگری، در مسیر نجات جسم و جان و ایثارگری، برای نجات عزت و حرمت انسانها گام بر می‌دارد یا تلاش می‌کند. مطالعه این اشعار به تمامی افراد به‌ویژه نوجوانان و جوانان علاقمند به حرفه امدادگری توصیه می‌شود.

شرق ایران

با عشق می درخشد در آسمان کشور
یک شب ستاره و ماه یک شب هلال احمر
هر روز در رگ شهر خون حیات جاریست
در خیمه های امداد شور و نشاط جاریست
این یک نشانه باشد از مردم فداکار
از اوج جانفشانی از لحظه های ایثار
ترسی بدل نداری از رنج و بیقراری
روی سرت گرفتی چتر امیدواری
در سیل و موج و طوفان بیم از خطر نداری
هر جا نیاز باشد مردانه پای کاری
یک روز شرق ایران یک روز در گلستان
در هر کجا که باشی هستی به فکر انسان
با اشتیاق کردی بر تن لباس خدمت
هرگز بخود ندادی یک لحظه استراحت
در سینه می تپد باز قلبت برای مردم
با افتخار کردی خود را فدای مردم
یک سازمان فعال در عرصه ی جهانی
با کودکان غزه همدرد و مهربانی
بر مردم گرفتار شور و امید دادی
در این مسیر زیبا آخر شهید دادی
با این عبادت خود کسب معاش کردی
بالا تر از وظیفه حتی تلاش کردی
بر سینه صبوریت داری مدال کشور
پاینده باد و جاوید نام هلال احمر

یک آسمان پرنده

... رفتند سر به شانه ی دریا گذاشتند
رفتند صبح زود، مرا جا گذاشتند
روشن بماند آتش این کاروان مگر،
همچون شهاب، در دل شب پا گذاشتند
من را در این همیشه ی اندوه، سال ها
با این قطار سوخته، تنها گذاشتند
آبی تر از همیشه، در این گوشه از زمین
از خود، بهار را به تماشا گذاشتند
قومی به قصد غارت این خاک، ناگهان
یک شب قدم به دهکده ی ما گذاشتند،
آتش به جان باغ زدند این چنین و ، بعد
این کاج های سوخته را، جا گذاشتند!
بردند شور جاری اردیبهشت را
تنها فصولی از خفقان را گذاشتند!
یک آسمان پرنده از این شهر کوچ کرد
داغی به جان باغچه ی ما گذاشتند
مردان روشنی که در این کوچه زیستند
رفتند و سر به شانه ی دریا گذاشتند!

• خدابخش صفادل

ادبیات پایداری

درون سینه ی خود کوه بردباری داشت
غزل غزل ادبیات پایداری داشت
به کتف و شانه ی خود داغ های معتبری
درست مثل نشان های افتخاری داشت
گلولة های تنش هر بهار گل می کرد
ولی به روی لیش خنده ی بهاری داشت
تمام فصل درو بمب خوشه ای می چید
کنار دجله شب و روز آبیاری داشت
تمام اسلحه ها زیر سلطه اش بودند
درون حنجره اش بمب انتحاری داشت
چه ریشه های بلندی در آسمان دارد
تنی که آن همه گُلزخم های کاری داشت
چقدر در پی مضمون تازه گشتم و او
غزل غزل ادبیات پایداری داشت

✍️ • نادر صهبّا

مدافعان حرم

بدون بال پریدند و بی خبر رفتند
ستاره ها به چراغانی سحر رفتند
برای همسفری با کبوترانِ حرم
چقدر با تن زخمی کلاغ پر رفتند
از اینکه بی سر و پا آمدند، معلوم است
دمی به پای دویده، دمی به سر رفتند
چه نخل های جوانی، چه سربلندانی
که بی درنگ به پابوسی تبر رفتند
مگر قیامت کبری شده خداوندا
که مادران سر خاکستر پسر رفتند
به کوچه های افق خون تازه ریخته است
همه به بدرقه ی لاله های تر رفتند
چقدر سینه و سر در میان پرچم بود
مدافعان همه با سینه ی سپر رفتند
و هیچ چیز نبردند جز غبار حرم
بدون بال پریدند و بی خبر رفتند

✽ نادر صهبای

می چل ساله

شاگرد عاشق پیشه ی پیر جمارانم
از چند نوآموز تکفیری نترسانم
تهران و خرمشهر یا سوریه و لبنان
میدان من هر جا که باشد مرد میدانم
ایران من ای کهنه سرباز جهان، یک روز
در راه تو جان می دهم ای جان تر از جانم
ای انقلاب از قدس تا آزادی و بهمن
دور تو می گردند میدان های تهرانم
می سازمت با بند بند استخوان هایم
با خشت خشت جانم و مینای دندانم *
یک روز بالای سرش آنقدر می گریم
تا جان بگیرد زنده رود پاکدامانم
با این می چل ساله تا چل سال دیگر نه
تا چارصد سال دگر سرمست می مانم

✽ • نادر صهبای

* «ستون به سقف تو میزنم، اگر چه با استخوان خویش»

هلال سرخ ماه

صلح جویی که از جنگ بیزار بود

تفنگ به دست نمی گرفت اما...

برانکاردی با یک تکه برزنت و دولوله ی فلزی

به دستش گرفته بود و خمیده خمیده میدوید

در میان آواز دسته جمعی تفنگ‌ها

یکی در اوج میخواند

امدادگرررر

دوپا داشت و دوپا قرض میکرد

به سمت صدا ...

با دوجیب بر روی تن پوشش

یک جیب عکس روح خدا

و جیب دیگر هلال سرخ ماه

از جان مایه میگذاشت تا خونی بر زمین نچکد

با چفیه اش پانسمان میکرد

با سر بندش رگبند می ساخت...

لبخندش امید میداد

و زیر لب میخواند یا مَنْ اسْمُهُ دَوَاءٌ وَ ذِكْرُهُ شِفَاءٌ

در چکاچک گلوله ها ناگهان خندید

و هلال سرخ سینه اش رنگ پس داد

خمیده بر زمین افتاد و تن سرخ جان داد

آن ماه با نشان ماه

سرخ پوش بود و خون سرخش به جوش

از کلاس کمک های اولیه تا بهشت ، مسیر زندگی اش بود

فرشته ای که بال نداشت اما بر سینه اش نشان ماه سرخی داشت

مسح تیغ

صد خنجر برهنه که آمد به سوی تو
بیمی نداشت زان همه خنجر گلوی تو
دشمن رسید خنجر خود زد به پشت تو
جرات نداشت تیغ کشد روبروی تو
مسحی کشید فرق تو را تیغی ای شهید
نگذاشت ناتمام بماند وضوی تو
خون آمد و گرفت رخ آفتاب را
در آن غروب رنگ شفق یافت روی تو
حالا به هر کرانه به هر گوشه رو کنم
ای بیکرانه می دهد این خاک بوی تو
ای خانه ات بهشت، پلاک تو سرخ سرخ
من از کدام راه بیایم به سوی تو

تقدیم به شهید چمران

✽ نادر صهبّا

مردی که رفت

از خود گذشت و دار و ندارش نثار شد
مردی که رفت در دلمان ماندگار شد
دیروز درس عشق به ما یاد داده بود
امروز پای درس به عشقش دچار شد
اصلاً قرار بود که او زندگی کند
آهی شنید سخت دلش بیقرار شد
در شعله های عشق زد و ذره ذره سوخت
جانم گرفت آتش و بی اختیار شد
باید به شرط عشق به راهش قدم گذاشت
مردی که رفت در دلمان ماندگار شد

◀ • عارف ساسانی

یک امام غریب

می رسی با نسیم پاییزی ، از شمیم شکوفه سرشاری
نفسی تازه می کند با عشق ، زیر چتر تو هر سپیداری
می تکانی غبار از روی ، گیسوان بلند شب ای ماه !
بر که ها بین بازوانت باز ، خواب خوش رفته اند و بیداری
خیمه خیمه دوباره دلتنگی ، چشمه چشمه مقابل سنگی
صخره صخره اگر چه می جنگی ، رج به رج رود در بغل داری
می روی مشک آب بر دوش ، آسمانی پرنده مدهوش
آب ، در حسرت و تو در گوشت ، بانگ بی جان "العطش" جاری ..
می دود رود ، رد پایت را ، دشت گم می کند صدایت را
بذر سرسبز دست هایت را در تن سرد خاک می کاری
دل تنگ رباب می شکند ، در شب خیمه خواب می شکند
کمر آفتاب می شکند ، قامتت را که سرخ می باری
از حرم بوی سیب می آید ، صوت "أَمْنُ يُجِيبُ" می آید
یک امام غریب می آید ، سخت در اشتیاق دیداری
این تو هستی شکوه بی همتا ، پرچم قله ی فضیلت ها*
مقصد رود ، حضرت دریا ، تا ابد زنده ای ، علمداری

◀ • افسانه سادات حسینی

*عنوان کتابی از دکتر سنگری در شخصیت و فضایل حضرت عباس

ماه مجلل

مشک تو قرار گاه ناب هر برکه و هر قنات و رود است
دریاست دلت هر آبشاری ، سمت تو همیشه در سجود است

قرص قمری ، غبار شب ها در پیرهن تو می شود حل
هم شانه ی آفتاب دیرپست ، قد می کشی ای ماه مجلل !

بازوی تو تکیه گاه کوه است ، گهواره ی دلپذیر اصغر
زانوی تو امتداد صخره است ، گنجینه ی قوت برادر

چشمان تو انتشار صبح است ، در خلوت تیره ی سکنه
کشتی نجات زینبی با ، سیلاب غمی میان سینه

در آتش انتظار خیمه ، رود از تو اشاره ای طلب داشت
برگشتی و مشک خالی تو ، دریای ادب میان لب داشت

با عشق ضریح قامتت را ، هر تیر و کمان طواف می کرد
از داغ تو علقمه تب آلود ، در بغض خود اعتکاف می کرد

امواج که تشنه می دویدند تا ساحل دست های خونین
لبخند خدا جوانه زد بر لب های کویری ات چه شیرین

شب با تو شکسته می شود باز، معنای زلال ماهتابی
امضای تو هست پای هر رود ، حقا که تو آبروی آبی

خون تو سرود: تا قیامت این شور و نوای کربلا هست
زیر علم ات برای من هم ، با یک چمدان شعر جا هست ؟؟

◀ افسانه سادات حسینی

قاف عشق

تا قاف عشق پر زده ای با پری که نیست
بر عرش عشق سر زده ای با سری که نیست
اسباب رشک و غبطه ی افلاکیان شدی
غیر از تو روی خاک چنین دلبری که نیست
با یک نگاه ساده منور زدی به شب
تیر نگاه روشن تو سرسری که نیست
ما را ببخش زود فراموش می کنیم
باقیست خاطرات تو در دفتری که نیست
وقتی شدی پرنده که بال و پرت شکست
تا قاف عشق پر زده ای با پری که نیست

عارف ساسانی

ماه مجلل

خدا در بین جمع بندگان دارد کسانی را
که از رحمت به آنها داده قلب مهربانی را
چنان بی مزد و بی منت محبت میکنند اینان
نمی بینی از آنان هیچ جا نام و نشانی را
جهانی را حیات تازه بخشیدند در واقع
اگر بیرون کشیدند از دهان مرگ جانی را
به مهر خویش از چاه حوادث ماه میگیرند
اگر حتی ببافند از رگ خود ریسمانی را
اگر حتی شده با استخوان خویش میسازند
که بگذارند بر بام حوادث نردبانی را
برای خود سرای آخرت را می کند آباد
کسی که خانه ای بر پا کند بی خانمانی را
کسی که دل به دریا می زند محض نجات خلق
به محض این که در آتش ببیند آشیانی را
کسی که سقف و دیوار و در کاشانه اش لرزید
نکرد احساس با تکیه به تو در دل تکانی را
بهای بی حساب او بهشت است آن که مثل تو
به مردم رایگان خدمت کند عمر گرانی را
تو در جمعیت خوبان به خاک افتادی و مردم
تو را بر شانه بردند آنچنان که قهرمانی را
زمان بعد از تو نبضش را اگر چه داده است از دست
زمین بعد از تو در آغوش دارد آسمانی را
مگر خون تو پاشیده است بر روی هلال ماه
که روشن کرده نور سرخ رنگش کهکشانی را
نکردی برتر از ایشار در دل آرزویی را
ندیدی برتر از فیض شهادت آرمانی را
نگاهت همچنان بر عکس شاد و زنده و گرم است
اگر چه بسته ام بر گوشه ی قابش روبانی را....

قاف عشق

لب تشنه‌تر ز ابر، به باران رسیده اید
ما را به خود سپرده، به یاران رسیده اید
در محشری ز آتش و خون، رعد و صاعقه
همچون خلیل حق به گلستان رسیده اید
مظلوم و سر به زیر از اخلاص دم زدید
در اوج اقتدار به پایان رسیده اید
ما جان به لب شدیم و شما در شب بلا
سر را رها نموده به سامان رسیده اید
چون صوفیان گوشه گرفته ز خلق، نی!
با خدمت به خلق به عرفان رسیده اید
سخت است و دور، مقصد این کاروان ولی
با زورقی ز نور، چه آسان رسیده اید
از خاک پر گشوده و بر موج عشق، تا
صحن و سرای شاه خراسان رسیده اید
با لطف شاه طوس به پاداش خدمتش
تا آستان حضرت سلطان رسیده اید

مهدی نانکلی

فیض شهادت

خدا در بین جمع بندگان دارد کسانی را
که از رحمت به آنها داده قلب مهربانی را
چنان بی مزد و بی منت محبت میکنند اینان
نمی بینی از آنان هیچ جا نام و نشانی را
جهانی را حیات تازه بخشیدند در واقع
اگر بیرون کشیدند از دهان مرگ جانی را
به مهر خویش از چاه حوادث ماه میگیرند
اگر حتی بیافند از رگ خود ریسمانی را
اگر حتی شده با استخوان خویش میسازند
که بگذارند بر بام حوادث نردبانی را
برای خود سرای آخرت را می کند آباد
کسی که خانه ای بر پا کند بی خانمانی را
کسی که دل به دریا می زند محض نجات خلق
به محض این که در آتش ببیند آشیانی را
کسی که سقف و دیوار و در کاشانه اش لرزید
نکرد احساس با تکیه به تو در دل تکانی را
بهای بی حساب او بهشت است آن که مثل تو
به مردم رایگان خدمت کند عمر گرانی را
تو در جمعیت خوبان به خاک افتادی و مردم
تو را بر شانه بردند آنچنان که قهرمانی را
زمان بعد از تو نبضش را اگر چه داده است از دست
زمین بعد از تو در آغوش دارد آسمانی را
مگر خون تو پاشیده است بر روی هلال ماه
که روشن کرده نور سرخ رنگش کهکشانی را
نکردی برتر از ایثار در دل آرزویی را
ندیدی برتر از فیض شهادت آرمانی را
نگاهت همچنان بر عکس شاد و زنده و گرم است
اگر چه بسته ام بر گوشه ی قابش روبانی را....

رعد و صاعقه

لب تشن هتر ز ابر، به باران رسیده اید
ما را به خود سپرده، به یاران رسیده اید
در محشری ز آتش و خون، رعد و صاعقه
همچون خلیل حق به گلستان رسیده اید
مظلوم و سر به زیر از اخلاص دم زدید
در اوج اقتدار به پایان رسیده اید
ما جان به لب شدیم و شما در شب بلا
سر را رها نموده به سامان رسیده اید
چون صوفیان گوشه گرفته ز خلق، نی!
با خدمت به خلق به عرفان رسیده اید
سخت است و دور، مقصد این کاروان ولی
با زورقی ز نور، چه آسان رسیده اید
از خاک پر گشوده و بر موج عشق، تا
صحن و سرای شاه خراسان رسیده اید
با لطف شاه طوس به پاداش خدمتش
تا آستان حضرت سلطان رسیده اید

❧ مهدی نانکلی

لحظه‌های آخر

خدا به خیر کند انتظار مادر را
خدا به خیر کند لحظه‌های آخر را
که قصه ؛ قصه ی جنگ است و بیت بعدی درد
گرفته آتش دشمن امان لشگر را
به خاک جبهه و خون دیده‌اید اینگونه
درون معرکه ی جنگ رقص پیکر را؟!
به زخم های تنت دست میکشد زهرا
که عاشقانه گشودی چه زود معبر را
گذشتی از همه چیزت، گذشتی از نامت
خرید خون تو بی شک غرور کشور را
نمانده از تو نشانی ؛ نمانده پیرهنی
امید داشت فقط استخوان دلبر را!
هزار بار برای تو مُرد و زنده شده
خدا به خیر کند انتظار مادر را...

✽ • مهتاب خاکبانی حسین آبادی

فصل بهاران

نام (شهیدِ اول) آمد اول این شعر
تا ابد روشن بماند مشعلِ این شعر
دارد بهایی سخت پای عشق ماندن ها
خون گریه میکردی زمانِ (لمعه) خواندن ها
دورانِ طوفان بود و چشمت شوقِ باران داشت
هر مژه ی تو مژه ی فصلِ بهاران داشت
خورده گره با تیر مژگان عاج تقدیرت
سرخ است ماه قدکمان عشق از تیرت
تو ماجرایت روضه های حضرت آب است
امدادگر بودن مرام هرچه مهتاب است
از کودکی در لحظه های اشک یا لبخند
انگار جاری میشد از چشمانِ تو (اروند)
غمگین ولی لبخندِ تو از روی عادت بود
در (فیضیه) فکرت پی فیضِ شهادت بود
هر گوشه می رفتی (غمی مظلوم) می دیدی
هی روضه ای از چارده معصوم می دیدی
سخت است فکرِ درس باشی وقتِ دل دادن
در (حُجره) یادِ روضه های حُجره افتادن
وقتِ (عبا) انداختن خوانندی (کسا) هر بار
می رفت از مسجد دلت تا (کربلا) هر بار
تا آب میگفتند گویا کربلا بودی
تو هم زبانِ کل اقیانوس ها بودی
تا آب می دیدی دلت آتشفشان می شد
حوضِ میانِ (حوزه) هم هی روضه خوان می شد
غرق غمِ عباس ای روحانی غواص
جاری شد از چشمانِ تو دریایی از احساس
یک سیب سرخ افتاد در آب و دلت خون شد

گفتند لیلا و دلت بیتاب و مجنون شد
 آه از (کفایه) این برای تو کفایت کرد
 این که نباید از (اصولِ دل) شکایت کرد
 سربند (یا عباس) بستی قصه جالب شد
 (دریا) شدن دیگر برایت امر واجب شد
 دل را به دریاها زدی ، دریا شدی ناگاه
 پشتِ سرِ تو رودها گفتند : بسم الله
 (خاکی) به تن کردی بگویی روضه غمناک است
 بینِ (قَباله) با (قَبَا) وجهِ شبه خاک است!!!
 کلِ (متونِ فقه) را یکباره از بر شد
 هر کس دلش همناله ی شبهایِ سنگر شد
 رفتی به میدان تا مسیرت محترم باشد
 گفتی برای من کفن ، عمامه ام باشد
 با موجِ موهایت عوض کردی نتایج را
 تو یک شبه خواندی تمامِ (درسِ خارج) را
 دستان تو قایق شد و با خود جهان را برد
 انگشتر دُرّت دل از دُرّهایِ دریا برد
 جان در ازای یار دادی چون که واجب بود
 این (بیعِ جانانه) فراتر از (مکاسب) بود
 کردی پر از مستانگی حالِ تعبّد را
 ((کردی به می گلگون تنِ سجاده ی خود را))
 جان دادی و گفتی که دل جز جای دلبر نیست
 روحانیت جایش فقط بالای منبر نیست
 با دست بسته پر زدی تا اوجِ آزادی
 غواص ها را درسِ دریادل شدن دادی
 امواج را پاکیزه کردی از سیاهی ها
 دریا به دریا از تو می گفتند ماهی ها

(امر) تو را با چشم بوسیدند (معروفان)
دستان تو موسی ترین نوح است در طوفان
آه ای خیالِ نیلگون در راهِ تو نه‌ریست
بادا به نامت پشتِ دریاها اگر شهرِ یست!
اینگونه پیوستی به خیلِ بی زوالی ها
تو تا ابد عالی تری از سطحِ عالی ها
در بین شب های دلم زیباترین ماهی
ای حُجَّتُ الاسلام خیلی آیتِ الهی!!

✽ محسن کاویانی

بر اساس وصیت نامه شهید حجت الاسلام والمسلمین محمد شیخ شعاعی
تنها امدادگر شهید روحانی غواص سروده شده است.

گوش شکسته

الحق که پس دادی چه زیبا امتحانت را
لبریز کردی از کبوتر آسمانت را
بیت المقدس می شود هربیتِ شعرِ من
وقتی که در شعرم بگویم داستانت را
پنهان نمودی مثلِ عیاران تمامِ عمر
پشتِ ستبرِ سینه قلبِ مهربانت را
رخسارِ کشتیگیری ات در هم فرو می رفت
هرجا که می دیدی شکستِ مردمانت را
گوشِ شکسته نیست بندِ حرف های زور
پس دلشکسته سرکشیدی شوکرانت را
پل شد هلال سرخ روی آسمان تا عرش
انداختی زیر قدومت فرشِ جانت را
امدادگرها خوب می فهمند رسمت را
با خون خود پر رنگ تر کردی نشانت را
رفتی تَهْمَن وار سمتِ فتح خرمشهر
سنگر به سنگر قَبْضه کردی هفت خوانت را
یک خَم دوخَم یعنی همین که با خَمِ ابروت
خَم کرده ای پُشتِ تمامِ دشمنانت را
هی خیمه ی سنگین زدی روی غرورِ مرگ
او بوسه زد با شرم پای پُرتوانت را
تو گنده ی خیلِ تَبَرها را کشیدی تا
از پا نیندازند روزی سایه بانت را
در خاکِ تو دشمن برای کسبِ پیروزی
می ریخت برهَم با خطا کردنِ روانت را
خاکِ وطن را ذره ذره بازگرداندی
بر خاک افکندی شیاطینِ زمانت را

زد بوسه بر پیشانی ات سُرّبی که عاشق بود
تا بلکه قَدْری قَدْر داند آستانت را
مثل دوبنده ، خونِ سُرْخَت را به تن کردی
با داغی آن گَرم کردی بازووانت را
نه! گرده ات خاکی نشد هرچند درخاکی
ای بَذَرِ گل پایان ندیدم داستانت را
حالا کنار قَابِ تختی قَابِ عکسِ توست
تو با خودت هَمْشانه کردی قهرمانت را...

✦ محسن کاویانی

سرو قامتان هلال

روزی که پا به عرصه دنیا گذاشتیم
اندوه را درون غزل جا گذاشتیم
با قلب های پر از مهر ، روز و شب
در چشم های خاطره ها پا گذاشتیم
گاهی برای کودک غم، چون کبوتریم
گاهی قنوت ؛ در دل دریا گذاشتیم
اندوه را قدم به قدم پاک کرده ایم
ما زندگی و عشق به اجرا گذاشتیم
ما سرو قامتان سرخ هلالیم و گاه گاه
دنیای همدلی به تماشا گذاشتیم
صد جان اگر دوباره بگیریم ، زنده ایم
صد جان دیگری که به احیا گذاشتیم

عبدالعزیز عربی

این قافله

نفس از حنجره باد گریزان شده بود
خاک، چون آتشِ افروخته سوزان شده بود
نیزه بود آنچه که با رقص به بالا می‌رفت
جویِ خون بود که هر لحظه به دریا می‌رفت
آسمان تار شد و باد به طوفان پیوست
شب شد و یکسره ظلمت به بیابان پیوست
مَشک‌ها تشنه لب، از عشق لبالب بودند
کوزه‌ها خانه به دوشانِ همان شب بودند
باغبانی که در آن خیمه دو نیلوفر داشت
دست از دلخوشی دیدنِ آن‌ها برداشت

مگر این قافله سالار چه در سر دارد
که چنین شوقِ رسیدن به برادر دارد
باید از جان گذرد هر که در این راه افتاد
هر که در عشق، سری لایقِ خنجر دارد
شاخه‌ای هست که بی‌واهمه سر، می‌سپرد
گر چه در باد، بسی غنچه پرپر دارد

عطش از هر نفسِ خاک به بیرون می‌ریخت
گاه خورشید هم از حنجره‌اش خون می‌ریخت
کاروان، جره‌کشِ خشکیِ لب‌ها می‌شد
باغِ شمشاد ز خون یکسره دریا می‌شد
گردِ برخاست، صدایِ سَمِ اسبان آمد
این جوان کیست که اینگونه به میدان آمد؟!
مثلِ آتش که به یکباره به خرمن بزند
از پسِ قافله‌اش سرکش و سوزان آمد

وقتِ آن است که صحرا بشکافد از هم
گردبادی که چنین تند و خروشان آمد
باز هم هُرمِ عطش بود که طغیان می کرد
گل چنان بود که انگار به بستان آمد
شاید این بار به تاراج نباید می رفت
بادِ سرمست که ناگاه به جولان آمد
رود می خواست دلش، ابر شود وقتی که
تیغِ خونین به سرِ حنجره لرزان آمد...

گرد برخاست، زمین از تبِ توفان می سوخت
تنِ پاییز هم از هُرمِ درختان می سوخت
باد بود این که چنین سر به زمین می کوبید
باد، آشفته چنان بود و چنین می کوبید
لب اگر تشنه، زمین جرعه به جامش می ریخت
خونِ دل بود که هر لحظه به کامش می ریخت
گشت آشوب که بر نیزه امیری رفته است
دشت در هلهله می گفت: دلیری رفته است
شعله سرکش خورشید، هراسان در باد
مرد، بر نیزه و گیسوی یتیمان در باد
آسمان سخت در آغوشِ زمین جان می داد
یک نفر کاش به این واقعه پایان می داد
شعله سرکشِ این داغ، گریبان گیر است
داغِ سوزاندنِ این باغ، گریبان گیر است
یک جوانمرد از این قوم، عَلم خواهد شد
عاقبت سایه ظلم است که کم خواهد شد!

راه قیام

بی سر، شروعِ شعر چرا با سری که نیست؟!
سردارِ سربلندِ همان لشکری که نیست
تکرار می‌شود غمِ تاریخ و باز هم_
دنیا به سوگِ قافلِ دیگری که نیست...
دنیا سکوت کرد و در این حال، عده‌ای_
خواندند باز مرثیه با حنجره‌ی که نیست
این شرحِ بی‌نهایتِ یک عمر عاشقی‌ست
شهری که مانده بی‌خبر از پیکری که نیست
مظلومی همیشه آلِ پیمبر است
سرهای بی‌شمار هزار اختری که نیست
بی‌شک نسب ز حضرتِ عباس برده‌اند_
لب تشنه، قطعه قطعه، دو دست و سری... که نیست!
این نقشه‌ها حکایتِ از اندوه تازه‌ای ست
بینِ مسیرِ شام و عراق انتفاضه‌ای ست
زینب نگاه کن که چه بر شیعه می‌رود
در خاطر من زنی ست سراسیمه می‌دود_
در خاطر من حسینِ تو در قتلگاهِ خون
انگار شد دو مرتبه از اسب واژگون
این بار باز روضه به مقتل رسیده است
تاریخ هم ادامه آن را شنیده است...
تا شیعه باقی است، شهادت هنوز هست
زینب نگاه کن که اسارت، هنوز هست
دور از وطن به شوقِ دفاع از حریمِ عشق
جان بر کف آمدند غلامانِ تو دمشق
اینک دوباره آتش اگر در خیامِ توست...
این راه، در ادامه راهِ قیامِ توست

ما نیتِ زیارتِ ارباب کرده‌ایم
این رسم را برای جهان، باب کرده‌ایم
عباس‌ها به حفظِ حریمِ تو داده‌ایم
قولی مدینه ما به کریمِ تو داده‌ایم
اقرار می‌کنم که زمان، ایستاده است
زینب هنوز هم نگران ایستاده است
«هل من مُعین» نشانه فریادخواهی است
شیعه هنوز منتظرِ دادخواهی است
تا شیعه باقی است، شهادت هنوز هست
زینب نگاه کن که اسارت، هنوز هست
یک روز، هم جوارِ علمدار می‌شود
هر کس مدافعِ حرمِ یار می‌شود.

◀ • فاطمه سلیمان پور

آسیمه سر

باد، آسیمه سر از دشت خبر می آورد
داشت انگار که بی واهمه سر می آورد
چفیه و عطر و پلاکی که به خون آغشته ست
همه خاطره ها را به نظر می آورد
خاکریزی که نشان از تو به باران داده ست
از دلِ خون شده اش لاله تر می آورد
تا که یک بوسه به زخمت بزند، چلچله ای
داشت پیراهن از آغوشِ تو در می آورد
مادرت بعدِ تو جایِ عسل و شیر و شکر
بر سرِ سفره فقط خونِ جگر می آورد
بعد از آن لحظه پروازِ تو، حتی خورشید
آرزو کرد که ای کاش پسر می آورد.

◀ • فاطمه سلیمان پور

پاییز آمده

از شاخه‌ها آن برگ‌های مانده را کردند
گفتند: پاییز آمده، شوری پراکندند
خورشید در سرمای بعد از ظهر جان می‌داد
بادی تمام شاخه‌ها را هی تکان می‌داد
طوفان به پا شد، بار دیگر شاخه‌ها گم شد
خواب و خیال شومشان سرکوب مردم شد
در دست‌هایشان هی تبر رویید و بعد از آن...
ریشه به ریشه سخت‌تر رویید و بعد از آن...
یک لحظه پلکی زد زمین و در خودش حل شد
خشکی لب‌هایش به آبادی مبدل شد
فریاد زد از نو که می‌سازم جهانم را
هر چند آن‌ها خُرد کردند استخوانم را
فریاد پیچید، انعکاس او مکرر شد
از پشت هر فریاد، فریادی فراتر شد
کم مانده بود این بار دریاها برآشوبد
از هول این فریادها دنیا برآشوبد

جایی برای ماندن این مکر باقی نیست
در فکرهایشان جز سیاهی‌ها چراغی نیست
طوفان به پاشد، آسمان از نو به هم پیچید
در بادهای ناگهان، موج ستم پیچید
دیدند راهی جز فرار از این حوالی نیست
میدان شبیه کربلا، از مرد خالی نیست
انگار عاشورا ورق خورده‌ست در مردم
این بار هم دنیا ورق خورده‌ست در مردم
تنها هدف در این میان نابودی ظلم است
بطن قیام هر زمان، نابودی ظلم است

گنجشک‌ها بر شاخه می‌رقصند و آزادند
دیگر تمام رفته‌ها در بند، صیادند!
شوق نفس در التهاب ریشه‌ها پیداست
ناکامی دشمن هنوز از تیشه‌ها پیداست
طوفان نخواهد شد، نسیم آرام می‌آید
از بعد آن خورشید هم بر بام می‌آید.

﴿. فاطمه سلیمان پور

قیامت محض

ای درخت سستبر در طوفان! که وجودت صلابت محض است
در دل تو چه محشری برپاست، داستانت قیامت محض است!
گرچه امدادگر شدی اما خود مدد از شهید می گیری!
ذکر احلی من العسل داری دل و جانت شهامت محض است
آمدی درد را دوا بشوی، جان پناه جوانه ها بشوی
سپر محکم بلا بشوی، تار و پودت سخاوت محض است!
ای تو که اوج منقبت هستی، آخر شأن و منزلت هستی
سرو سرخ مقاومت هستی! وصف تو یک کتابت محض است
ای دلیر همیشه در پیکار! ای سبکبال سرخوش ای سردار!
که قدم های محکمت هربار در مسیر ولایت محض است
کف میدان همیشه آماده، تا ابد عاشقی و دلداده
امتحانی شگفت پس داده در دل تو روایت محض است
قهرمان نبرد خواهی ماند، خط پایان درد خواهی ماند
مرد بودی و مرد خواهی ماند، در تو یک کوه طاقت محض است
دل به دریای بندگی دادی! تو به جان ها پرندگی دادی!
عشق را یادِ زندگی دادی! که حیاتِ عبادت محض است
کیستی ای جزیره مجنون! چشم های تو چشمه ی کارون!
واژه ی امنیت به تو مدیون! در تو شور شهادت محض است
دل به دریای بیکران دادی... به همه راه را نشان دادی
عاشقی کردی و به ما گفتی: «عشق یک بینهایت محض است»...

رضا نیکوکار

گلوی آزادی

صدای پای کسی بین لحظه‌ها پیچید
و هی دهان به دهان شد... و ماجرا پیچید.
حماسه بود که بر خاک‌ها قدم می‌زد
و سرنوشتِ زمینی که در هوا پیچید؛
و دست‌های کسی بر گلوی آزادی...
به جرمِ این که چرا در جهان، صدا پیچید
خبر نداشت که چشمِ زمین به هم می‌خورد...
که در دهانِ پُر از خونِ او «خدا» پیچید
و فکر کرد که این خاک، جایِ راسوهاست...
که ناگه از همه جا بانگ آشنا پیچید
مچاله شد همه ذهنیات درهمِ او...
به پایِ مردمِ دنیا همیشه تا پیچید!

میانِ هلهله رقصِ بادها دیگر...
صدای نبضِ زمین، بین لحظه‌ها پیچید.

◀ • فاطمه سلیمان پور

فارغ از نام‌ها

مثل خورشیدی به زیر ابری از اوها
تابناکند و سراسر فارغند از نام‌ها
پا به میدان‌ها نهاده نیش‌ها را می‌خرند
تا که نوشین باشد از طعمِ عسل‌ها کام‌ها
دست‌های اقتدار و قدرت پنهان‌شان
می‌کند خنثی به هر باره خطر‌ها، دام‌ها
مردهایی که بدون باده مستی می‌کنند
در نماز عشق بازی، در قنوتِ جام‌ها
می‌شود اخلاص معنی تا به دریا می‌زنند
ساحل عاشق می‌شود در هر عبور گام‌ها
زخم‌ها را می‌شناسند و به وقتش حاضرند
عاشقانی که خبر دارند از آلام‌ها
از همان پایینِ شهرند و نشانی‌هایشان
می‌شود پیدا همیشه در میان عام‌ها
می‌رسد روزی که می‌آید کسی از دور‌ها
پرچم عدلش به دست غیرتِ گمنام‌ها

رضا نیکوکار

فصل جنون

عشق می‌آید که باشد بعد از این لبریزتر
با تو و جان دلیر تو شگفت انگیزتر
می‌نشینی بر دل عشاق سحرآمیزتر
میرسی با فصل گل‌ها، گرچه خود پاییزتر...
خواستم تا واژه وصفت را بگوید شعر شد
وسعت یک دشت را نرگس بروید شعر شد

می‌شود این سرزمین با نامتان آزادتر
با نفس‌هاتان شود ایرانمان آبادتر
با طلوعی تازه این فرهادها فرهادتر...
این چه گمنامی‌ست که در هر دهان فریادتر...
عشق میدان‌دار خواهد بود در فصل جنون
کار دشمن زار خواهد بود در فصل جنون

آینه در آینه عاشق‌تر و سربازتر
در عبور روزها گمنام‌تر، پُررازتر
سرخطِ اخبارها، جانبازتر، ممتازتر
گام‌هاتان آیه آیه هر قدم اعجازتر
بال و پر وا کرده و تا آسمان‌ها می‌پرید
عشق را در بیکران با نرخ جان‌ها می‌خرید

دشمن از دیروز با نام شما مایوس‌تر...
خواب‌هاشان می‌شود از یادتان کابوس‌تر
عشق‌تان در هر نفس آزاده‌تر، ملموس‌تر...
نامتان در رگ رگ این شهر نامحسوس‌تر...
در زلالِ چشم‌هاتان می‌زند خورشید سر

می دهد باغِ پس از این خشکسالی ها ثمر

می رسید آخر به همراه کسی پرشورتر
می شود پروازتان بر قله ها منصورتر
دست می گیرید، اول دست آن رنجورتر...
دل به دل ها می دهید، آغاز با مهجورتر...
می رسد بر قله پرچم روی دست باده ها
می شود پایان کار آتش جلادها

◀. پروین جاویدنیا

تن بی سر

به قلبم فشردم شبی دفترت را
زدم بوسه صد بار انگشتت را
چه دیدی که این گونه بی تاب و حیران
گشودی همان لحظه بال و پرت را
به پهنای یک آسمان بغض کردیم
چو آورد باران شبی پیکرت را
و خون گریه کردیم وقتی که دیدیم
در آغوش مادر تنِ بی سرت را
از این داغ خم شد پدر از همان روز
به آتش کشاندی دل خواهرت را
به جای تو دیدیم پس از سالیانی
گل لاله مهمان شده سنگرت را

➤. پروین جاویدنیا

دلتنگی بابا

گاهی که دل‌تنگ است می‌ریزد به هم بابا
غم می‌خورد پنهانی از ما هر قدم بابا
اقتاده یاد جیهه و یارانِ دیرینش؟
یا یاد ارونند و شهیدان و بَلَم بابا؟
در هر تپش با خاطراتش اشک می‌ریزد
ویرانِ ویران است و تنها مثل بم بابا
گاهی مچاله می‌شود بر روی تختِ خویش
دیدم که دارد می‌شود از غصه خم بابا
مادر که می‌آید کنارش، می‌زند لبخند
هر لحظه کمتر می‌خورد انگار غم، بابا
وقتی که مادر می‌رساند قرص‌هایش را
درد عمیقش می‌شود هر لحظه کم، بابا

پروین جاویدنیا

رد پای جنگ

خاطر اتم را مروری می‌کنم
باز می‌گردم به سوی کودکی
تا ببایم ردّ پای جنگ را
در میان روزهای کوچکی
گوش من پُر می‌شود از یک صدا
آن صدایی که خطر را می‌رساند
بعد آن گوینده و... ترسی که باز
بی هوا من را به سوئی می‌کشاند
یا که روز شادمانی‌هایمان
در شکست دشمن پر ادعا
روز آزادی خرمشهرمان
روز پیروزی غیرت مردها
بچگی‌ها آن زمان‌ها فرق داشت
کوچه‌ها رنگ هیاهوهای باد
شهرمان هم این چنین تنها نبود
با وجود مردم با اعتقاد
هر کجا در هر دلی امید بود
روی لب‌هامان گل سرخ دعا
جای خالی برادرهایمان
آش نذری بود و ذکر یا خدا
پس چرا اکنون چنین سرگشته‌ایم
زندگی‌ها بهتر اما، سردِ سرد
خانه‌هامان رنگ خود را باخته
باغچه پُرگشته از گل‌های زرد
آن زمان‌ها آسمان پرنور بود
با ستاره گفت و گوها داشتیم

روی دامن شب پر زرق و برق
لحظه لحظه آرزو می کاشتیم
حال باید در جواب کودکانم
گویم از آن روزهای خوب و دور
تا که از یاد من و او بی گمان
گم نگردد روزهای پرغرور

➤. پروین جاویدنیا

مسلخ عشق

به آیه آیه‌ی چشمت قسم که میدانی
«عاشقی نتوان لاف زد به آسانی»
فقط به مسلخِ عشقِ حسینِ فاطمه (س) است
که اهل حادثه سر را کنند قربانی
ببین عبور پر از بغضِ ابرهای جنون
هوا هوای غم است و هوای بارانی
به بیت بیت دلم گوش کن بهانه‌ی من
که بی تو همسفری نیست جز پریشانی
بگو چگونه نلرزم به زیرِ چترِ غمت
غمی که داده به قلبم نویدِ ویرانی
به نام نامی تو شهر من درخشیده‌ست
چه سرفراز رسیدی به خطِ پایانی

➤ پروین جاویدنیا

کوچه‌های خاطره

از کوچه‌های خاطره دیشب عبور کرد
مردی که چشم‌های مرا غرق نور کرد
با یک نگاه غمزده، با حسرتی عمیق
یاد از برادرانِ دلیر و غیور کرد
از لاله‌های سرخِ سراپا نجیب گفت
با هر نفس گذشته‌ی خود را مرور کرد
از آتش و گلوله و خمپاره حرف زد
یاد از گذشته‌های سراسر غرور کرد
با دل کنار آمده، در پای اعتقاد
مردانه ایستاد، زمان را صبور کرد
دیشب دوباره رد شد از اینجا و شهر را
سرشار از شکوفه و عطر حضور کرد

✍️ پروین جاویدنیا

شهادت

شهادت می‌تواند مرگ در راه وطن باشد
شهادت می‌تواند خلوتی با خویشتن باشد
شهادت می‌تواند در نفاق خنجری از پشت!
شهادت می‌تواند در مصافی تن به تن باشد
شهادت می‌تواند ساده مثل عاشقی کردن
شهادت می‌تواند سخت مثل سوختن باشد
شهادت می‌تواند خستگی‌های پرستاری
کنار بستر بیماری یک پیرزن باشد
که می‌داند؟ شهادت در مرام عاشقان شاید
به بی‌پیراهنی پوشاندن یک پیرهن باشد
شهید کربلای چند لبخند تو خواهیم شد
تو لبخندی بزن، شاید شهادت سهم من باشد .

◀ • مهدی جهاندار

دخترها با گوشواره شهید می‌شوند

هزار و صد و اندی سال است
مردم با نام رقیه(س)
ناول...
خار مگیلان...
گوش دریده...
گوشواره غارت رفته...
چادر سوخته، می‌گیرند...
حالا با نام ریحانه...
کاپشنِ صورتی
گوشواره قلبی
لباس سبز چمنی...
قلب شان تکه پاره می‌شود.
خواستم بگویم:
تاریخ دوباره تکرار می‌شود.
گوشواره حالا بین ما یک تراژدی معروف و اصیل است.
و مصرعی پر درد در گوشه کنار سر نوحه روضه ها
برای عزاداری تکه های وجودمان....

﴿• مطهره رحمتی نسب

زخم کاری

تا زخم کاری بوسه زد روی تن او
لبخند زد آلاله بر پیراهن او
در آسمان پرواز کرد آن روز ابری
یک سینه سرخ از چشم خیس و روشن او
او را منورها و مین ها می شناسند
فرمانده ی بی نام یک هنگ غریب است
اسم شب و سربند سرخش "یا رُقیه"
تسبیح ذکرش آیه ی "امن یحیی" است
در خاطراتش خشم شب را دوره کرده
با دست و پای خاک خورده روی مین ها
چشمان او جا مانده در تقویم جنگی
در روزنامه، در کتاب و دوربین ها
حالا همان که موسپید و روسپید است
می گوید از آن لحظه های بی قراری
آورده با خود از غنیمت های جنگی
کپسول اکسیژن برای یادگاری
گاه از صنوبرها نشانش را بپرسید
وقتی که همراه صبور جاده ها بود
با دستهایی پر ز اسناد و مهمات
کاملترین معنای "آقا زاده ها" بود
گاهی نشان از قابهای سرد خالی
یا از خیابانها و میدانها بپرسید
از مستندسازان _اگر دلتنگ بودید_
احوال عکس مرد تنها را بپرسید

◀ • سمیرا یکه ناز

لباسش را مرتب کرد: بدروود آن که گمنامی!
برایش چند بیتی خواند، شعر بی سرانجامی...
نه آن قدری کنارم بوده‌ای که از تو بنویسم
اگرچه با نگاهت منبع اندوه و الهامی
خداحافظ! برو! اما نگو «من بر نمی‌گردم»
خداحافظ! برو! اما به آرامی به آرامی

درخت خانه با گنجشک‌هایش غرق بازی بود
در آن صبحی که می‌رفتی که در باران بیارامی
تو در باران تو در باران تو در باران تو در باران
خودت این‌گونه رفتن را چه می‌دانی؟ چه می‌نامی؟
تو را در ماه می‌بینم تو را در شعر می‌جویم
که تو معنای امنیت، که تو سرباز گمنامی

✍ • مصطفی توفیقی

دیپلماتیک

رادیو گفت: عاشقت شده‌اند حاکمان تمام کشورها
نامه‌ها کرده‌اند ردّ و بدل سَفَرًا در میان رهبرها
دیپلماسی دچار عشق شده، کاری از عقل بر نمی‌آید
پشتِ میزِ مذاکرات، همه دست بردند سمت خنجرها
ارتش شرق و غرب صف بستند تا تو را مالِ خاکِ خود بکنند
شهرها، جبهه‌های جنگ شده؛ خانه‌ها، خاکریز سنگرها
عکس تو روی تانک‌ها نصب است، نام تو روی چترهای نجات
یک صدا از تو شعر می‌خوانند پیشمرگانِ در نفربرها
خط جت‌ها در آسمان از تو، خطِ آتش به روی خاک از تو
دل به دریا زدند در پی تو، بی خیال همه، شناورها
همه سربازها شهید شدند قبل آن که تو را بغل بکنند
توی این امتحان قبول شدند با دلِ زخمِ خود، تکاورها
رادیو گفت و گفت و هیچ نگفت، قبلِ هر کس، تو عشقِ من بودی
که چگونه جدا شدیم از هم، ما به تقصیرِ نابردارها
مرز ما یک حیات کوچک بود، پایتختِ وطن، تنِ گرمِ ت
ارتشِ سرزمین، تنِ من بود بی خبر از هجومِ بربرها
نیمه شب کوچه را قُزُق کردند، ماه من را از آسمان بردند
«ترس» مجبور کرد برخیزند از سر بامِ ما، کبوترها
صبح - صبحی که ماه را بردند - خبر رفتنت به کوچه رسید
خیره‌خیره نگاه می‌کردند توی چشمانِ هم صنوبرها
یاس آلود و سرد و سردرگم، کوچه تعبیرِ عاشقیّت بود
بعد تو، بوف کور می‌خواندند پهلوان پنبه‌ها، قلندرها...
رادیو گفت: صلح نزدیک است، تو خودت نامه‌ای فرستادی
توی نامه به من قسم خوردی، جای تو نیست دیگر این‌ورها

جمعه‌ی موعود

ای کاش حتی یک خبر می داد از حال خود ما بی خبرها را
تا اشک ها اعلام می کردند پایان اما و اگرها را
می آمد و در محضرش با شوق، شعری برای قدس می خواندیم
در عصر بت ها دستان می داد با دست های خود، تیرها را
یک لشکر او از شهیدان و یک لشکرش، جانباز و آزاده
می آمد و تا خانه می آورد با خویش، مفقودالائرها را
لبنان، فلسطین، سوریه، ایران... در انتظار او که برگردد
آبی بریزد بر سر آتش، درمان کند داغ جگرها را
ای کاش... می دانم که می آید، با او نماز جمعه می خوانیم -
در قدس، قدسی که نخواهد دید دیگر حضور فتنه گرها را
ما تا ظهورش منتظر هستیم؛ تا قدس راهی نیست، باید رفت...
ما در کتاب انبیا خواندیم، باید گذر کرد این خطرها را
باید برای جمعه‌ی موعود، بیت المقدس را به دست آریم
ما به امام خویش مدیونیم قطعاً که از این بیشترها را...
آیین و قرآن بیاور عشق! پوتین سربازیم را نو کن!
باید به قصد قدس عازم شد، باید که راهی شد سفرها را

﴿ . فاطمه حلیمیان

اربعین ها همیشه بی تابم

دائماً شورِ عشق در سرِ ماست
ترش رویِ دشمن از این است
این که در ازدحامِ تلخی ها
زندگی با حسین شیرین است

کوله ام کو؟ کجاست کاور من؟
اربعین ها همیشه بی تابم
بعد از آن اولین سفر دلِ من
موکبی شد برای اربابم

این ستون ها که بیستون وارند
نقلِ یک عشقِ ناب و دیرینند
این جماعتِ چَقْدَرِ فرهادند
شهریارانِ قصرِ شیرینند

به هلالِ مُحَرَمِش سوگند
من به یک ماه سرخ دلِ دادم
نوکرِ نوکران او هستم
نوکرَم با لباسِ امدادم

کاش من را به خیمه اش خواند
بی سری که بر عالمی سر بود
پای عشقش محلِ خدمتِ من
خیمه گاهِ هلالِ احمر بود

ما ((اَنَا مِنْ حُسَيْن)) گویانیم
همه یک روح و بشمار تنیم
بس که ((حُبُّ الْحُسَيْنِ يَجْمَعُنَا))
همه انگار اهل یک وطنیم

ما بر آنیم مرهمش باشیم
هر کجا گشت حال هر کس بد
در مسیر حسین بیش از پیش
شوق خدمت به خلق می چسبد

چشمان مَحْوِ رَقصِ پرچم هاست
گوشمان مستِ نوحه ی عربی ست
آتش و باد، گرمِ عود و فلوت
شبِ مستانِ نینوا چه شبی ست

به لبم ، لَبِّ لَبی غزلخوان شد
جای شربت شراب در سینی ست
به دهانم دِهْنِ عجب چسبید
طعمِ شَعْرِیّه شعرِ آیینی ست

بین مَسّایه این پرستاران
رهسپارند راه زینب را
و ابالفصل یار خواهد بود
تا همیشه سپاه زینب را

در مسیرِ نجف به کرب و بلا

آنچه زیباست مهر و احسان است
شک ندارم که دستِ گرم حسین
پشتِ یاران کادر درمان است

یار زوار عشق می مانیم
زیر پرچم کنار یکدیگر
یادمان داده حضرت خورشید
این که باشیم یار یکدیگر

گرم تبخیر سوی خورشیدیم
رودهایی به سمت دریاییم
در همین ظهرِ راه پیمایی
سوی عصرِ ظهور پویاییم

شک ندارم برای دردِ همه
نامِ مهدی همیشه تسکین است
چایِ مَشایه یادمان داده ست
زندگی با حسین شیرین است...

✽ محسن کاویانی

تقدیم به تمام امدادگران و کادر درمان
که در مسیر اربعین زینبانه یاری رسانند...

اندیشه‌ی سبز

تو با مرگ خودت به زندگی ای دوست جان دادی
تو که عشق بدون مرز را یاد جهان دادی
تو بین جمعیت با آن هلال سرخ بر سینه
درخشیدی و راه رستگاری را نشان دادی
همین که دیگران محتاج به اهدای خون بودند
تو قلبت را در آوردی و دست دیگران دادی
میان آتش و دود از نفس افتادی از بس که
نفس به کودک و مرد و زن و پیر و جوان دادی
نگاهت را پناه روح رنجور بشر کردی
و جسم زخمی او را در آغوش امن دادی
شدی روی سر سایه نشینان آفتاب اول
سپس در آفتاب افتاده ها را سایبان دادی
به سیل افتاده ها را سوی ساحل رهنمون گشتی
به طوفان خورده ها را سوی ساحل بادبان دادی
پدرها را در آوار غرورت دفن اگر کردی
ولی احساس بابا داشتن به کودکان دادی
وجودت آب شد هر جا که دیدی خشکسالی هست
دلت قرص است که در قحطسالی قرص نان دادی
تو آن روح بهارانی که با اندیشه ی سبز
توان و باور از تو شکفتن به خزان دادی
خودت از هر زبانی زخم خوردی در سکوت اما
برای درد دل کردن به هر زخمی زبان دادی
و این راز قبولی تو شد در آزمون عشق
بدون آن که آموزش بینی امتحان دادی
جهان با دست تو بیدار شد از خواب مرگ انگار
تو از بس با امید و صبر دنیا را تکان دادی
به لطف تو هما مرغ سعادت شد از آن وقتی

که او را روی کوه شانه هایت آشیان دادی
شهادت در نگاهت ماندگاری بود یعنی تو
به نام خویش با این مرگ عمر جاودان دادی

تقدیم به روح بلند شهدای امداد

◀• محمد زارعی

درختی در مه

هر دانه‌ای که زمین می‌افتد
سر آغاز رستن نهالی‌ست
تو تناورترین درخت باغ بودی...
چه قیامی
که از به سجده افتادنش
هزارهزار درخت جوان
به آسمان فردا سلام خواهند داد
چه سجده‌ای
که از سجاده ی خونینت
دشت شقایق رسته است
چه آسمان آبی-ارغوانی زیبایی
که از خط خون تو
از نیزه‌ها
آسمان را به تلاوت می‌برد
فردا که خورشید
هبوط طلاییش را از سرخی غروب تو آغاز می‌کند
جنگل، بیابان را
گل‌ها، شوره زار را
و نور، گرگ‌ومیش را
به دیروز تحویل می‌دهند

◀ • مریم خراسانی

درس ایثار

خدا میخواست از خود در زمین یک جانشین باشد
خدا میخواست در نوع خودش او بهترین باشد
برای آن که در مردم محبت را کند حاکم
فرستاده نبی را رحمه الله للعالمین باشد
به سوی خلق وا کرده است دستش را کریمانه
همان دستی که دستان خدا در آستین باشد
نخواهد کرد رد لطف کثیرش را کسی هرگز
اگر دنبال حق باشد؛ اگر اهل یقین باشد
مرامش داده ما را درس ایثار و فداکاری
که دردِ دیگران را داشتن معنای دین باشد
اگر که بی تفاوت بگذری از دادِ مظلومی
نبردی بویی از دین که مسلمانی همین باشد
کسی که در تمام زندگی اش مرد میدان است
مگر که در حوادث میشود گوشه نشین باشد؟
کسی که در دل سیلاب و آتش یار مردم شد
نبی فرموده روز حشر در خلد برین باشد
دلی که آن به آن مصداق "لا خوفٌ علیهم" بود
چگونه می تواند لحظه آخر حزین باشد؟!
در این دنیای فانی، نام او جاوید می ماند
کسی که بین میدان لاله گون روی زمین باشد
چگونه وصف باید کرد ایثار شهیدان را؟
گمانم آخر این شعر باید نقطه چین باشد....!

◀ • عباس جواهری رفیع

ویرانه های سوخته

حاج قاسم را خبر کن شهر می سوزد کجاست
حرمله در کوچه ها سرگرم صید بچه هاست
او سهام سهمگینی با خودش آورده است
سهام او از این نبرد نابرابر جانگزااست
بوی خون می آید از ویرانه های سوخته
هر طرف افتاده نعشی محشری از خون بیاست
در کدامین سمت و سو می باید اکنون ایستاد
من نمی گویم تو گو چشم بصیرت گر تراست
یک طرف دریایی از صدق و جهانی از صفا
یک طرف زور و زر و تزویر و تکفیر و ریاست
یک طرف اردوی ظلمت یک طرف اردوی نور
یک طرف آل یهود و یک طرف آل عباس
هر که نشناسد اگر شمر زمان خویش را
او چه می داند صفوف کفر و دین از هم جداست
گفت فرجام زمین با صالحان است و ببین
پرچم نصرت بدوش وارث اهل کساست
کربلا در کربلا تکرار می گردد هنوز
شمر آنک اهل بغی و غزه اینک کربلاست

﴿ • علی شهودی

حدیث ایثار

مثل گلوله می زنی بر خاک خون آلود
دنبال تنهای گلوله خورده می گردی
دیدم زمین خوردی... هوای جبهه ابری بود
زخمی شدی اما به ابرو خم نیاوردی

دیدم زمین خوردی... کمانه کردی و رفتی
سمت گلوله خورده ای نزدیک دهلیزش
آن سوی میدان یک مبارز بر زمین افتاد
مانند برگی که رسیده فصل پاییزش

حرف گلوله زیر گوش و اشهدت بر لب
دردی درون سینه می پیچد... ولی چشمت
روی گلوله خورده های دیگر افتاده
روی شهیدانی که غلتیدند در غربت

وقتی که افتادی به روی خاک با لبخند
گوی رضایت از همه رزمنده ها بردی
از اسب افتادی... ولی از اصل افتادن
حاشا! که تو مهتر شدی وقتی زمین خوردی

اینجا زمین خوردن، حدیث بذل و ایثار است
از خودگذشتن در سرود زندگی جاری است
فرمانده با رزمنده هایش در مساوات است
سرباز بودن در حقیقت عین سرداری است

اینجا، زمین خوردن، هوای دیگری دارد
افتادن و برخاستن دارای یک معناست
از اسب افتادی، به اصل خویش برگشتی
اینجا زمین همت و خاک جهان آراست

با زخمهایی که بدون پانسمان و گاز
در جشن سرخ تیر و ترکش، گریه می کردند
امدادگرها با سرود زندگی رفتند
از پشت سنگرها شهید زنده آوردند

امدادگرها با دلی آکنده از پرواز
پرواز کردند و به دیدار خدا رفتند
در زوزه ی خمپاره و بلوای بمب افکن
با نعره ی مستانه اما بی صدا رفتند

خُمپاره از دهلیزشان رد شد... گذر کردند
از آزمون جانفشانی و دگرخواهی
از خاکشان آلاله ی ایثار می روید
برداشت کن از این زمین هر طور می خواهی

◀ • محمد دانش فر

«پرنده ای دلتنگ»

دلش ادامه ی تصنیف «شد خزان...» بوده ست
چه سال ها که نگاهش به آسمان بوده ست
کنار سنگ مزاری بدون نام و نشان
کنار سنگ مزاری که یک جهان بوده ست
نشسته روی زمین «رود رود» می گرید
برای سرو رشیدی که بیکران بوده ست
گلولة ای که به پهلوی او جسارت کرد
گلولة، نه! که همان زخم بی نشان بوده ست
لباس رزم، تنش را چقدر می آمد
همیشه ورد لبش، صاحب الزمان بوده ست
اگر چه بعد تو، دنیا، سراچه ی اندوه...
و خواهرت پُر از بغض توأمان بوده ست
مباد فکر کنی لحظه ای کم آوردیم
که مادر از نگرانیت، نصفِ جان بوده ست
هزار قصه ی ناگفته در گلو باقی ست
چقدر پنجره ی بسته در میان بوده ست
مباد فکر کنی خانه را چراغی نیست
که از تو، سهم دلم مشتی استخوان بوده است
شبه ام و هب، همصدای ته‌مینه
قلم نگفته که پایان داستان بوده ست
خدا به کالبدِ تو، دمیده مهرش را
شگفت نیست که تقدیر تو، همان بوده ست
که لک لکان مهاجر به «ماچیان» بروند
به آستان شریفی که مهربان بوده ست
به حرف آمده اکنون پرنده ای دلتنگ
فقط یکی ست که شایسته ی بیان بوده ست

که فصل کوچ رسیده، ببخش «شامارم»

به شوق ایزد یکتا، دلم روان بوده ست!

۱- شهید حسن عشوری، سرباز گمنام امام زمان، زاده ی ۲۴ مرداد ۱۳۶۸ در رودسر، که در رویارویی با جریانات تکفیری در ۲۴ خرداد ۱۳۹۶، در منطقه چابهار در درگیری با گروهک تروریستی به شهادت رسید.

❦ • معصومه سادات شاکری

❦ شامار: در زبان گیلکی، بهترین مادر، شاه مادر، ملکه مادر

اجرت اشک

لابه‌لای تمام آقاها، خواستی آخر این گدا را هم
ای امام کبوتران سپیدا می‌پذیری کلاغ‌ها را هم؟
دل سراپرده‌ی محبت توست، دیده آینه‌دار طلعت توست
نخورم بی‌محبتت ای رودا آبِ سرچشمه‌ی بقا را هم
خاک من خاک آریایی‌هاست، غزلم قصه‌ای که‌نسال است
دلخوشم اینکه کشورم دارد، نعمتِ حضرتِ شما را هم
شهر از غربتِ همیشه پُر است، روی خورشید را نمی‌بینیم
کاش یک شب نصیبمان بکنند، دیدن یار آشنا را هم
گریه‌ی بر شما وظیفه‌ی ماست، باکی از قیل‌وقال مردم نیست
پس بهل بر لباسمان بزنند، وصله‌ی دائم‌ال‌عزا را هم!
حاج قاسم گرفت با گریه از خداوند آنچه را می‌خواست
مرغ آمین خدا کند بدهد اجرت اشک‌های ما را هم...

✽ محمدصادق امیری فر

روئیده از خاک

پلاک زخمیات تب کرده در خاک
سری سائیده تا تو! دارد افلاک
صدای چکمه‌ات بر دوش باد است
کلاحت را ببین! روئیده از خاک
به نامت می‌تپد نبض خیابان
نگاهم روی عکست مانده نمناک
که نه پیراهن از تو مانده نه تن
تو را از استخوانی چاک در چاک ...
کُجاوندِ تو را خمپاره بوسید
که ویران تو شد گویی که از تاک ...
تو را آینه‌ها هم می‌شناسند
تو دریایی پر از آرامشی پاک
غزل آئین جان افشانیِ تو
چنان در جام هستی ریخت پژواک
که خورشید از طلوعت در تفحص
سرش را خاضعانه برد در لاک
چه دردی تا همیشه ریخت بر شهر
رقیق بی تو بر گشته‌ات ، پلاک
میان تیر و ترکش می‌دویدی
به داد زخم داران می‌رسیدی
چنان در عهد خود وارسته بودی
که روی زخم‌ها دل ، بسته بودی
فرشته بودی و بر روی بالت
پر پروانه‌ها را ... خوش به حالت !
و در رگبار تیر و ترکش و مرگ
چنان دست خزان و ریزش برگ

تن تو شرحه شرحه پاره پاره
زمین شد پیکرت را گاهواره ..
نه امدادی برایت بود آن شب
نه دستی زخم‌هایت را که در تب ...
بغل وا کرد سنگ و صخره رویت
و ابری پاره پاره شد پتویت
به سر بندت که دست باد افتاد
همیشه زنده هستی مانده در یاد

﴿ زیبا درودگر اصفهان

به شهید مقاومت

شب بود، پشت پنجره طوفان ادامه داشت
ترسی که بود در دل گلدان ادامه داشت
کابوس در حوالی شب پرسه میزد و
پیوسته خواب های پریشان ادامه داشت
شب بود و چشم های جهان خواب رفته بود
نیرنگ های کهنه ی شیطان ادامه داشت
تصویری از حماسه و ایثار و عشق و خون
در مشق های یار دبستان ادامه داشت
از جای هر گلوله گلی تازه میشکفت
از هر طرف مسلسل و باران ادامه داشت
خون می چکید از سر ایوان آسمان
انگار ماجرای بیابان ادامه داشت
تا پرچمی میانه ی طوفان علم کند
مردی در امتداد خیابان ادامه داشت
بر روی دسته های ملائک طلوع فجر
در وعده های صادق قرآن ادامه داشت

✽ • رضا اسمخانی

یاس روی سجاده

غزل مثنوی

قسم به بوی همان یاس روی سجاده
که راه عشق دوباره به قلبت افتاده
به بغض های غریبی که در قنوت بود
چقدر ناله ی خفته در این سکوت بود
قسم به ترکش و خمپاره و... شکسته نماز
که درد می رسد از راه و می شود آغاز
به بغض های غریبی که دوستش داری
دعا کنی و سر از سجده دیر برداری

قیام کن که دعای خداست پشت سرت
اگرچه طعن هزار ادعاست پشت سرت
هزار رکعت ناخوانده راه مانده ولی
نمازهای جماعت به پاست پشت سرت
پلی زده به خدا دست های پر رازت
چقدر لاله ی نام آشناست پشت سرت
نماز وصلِ قشنگی میان ما و شماست
یقین بدان که به زودی بناست پشت سرت

بگیر دست مرا تا ادامه بنویسم
از اشهد تو و از این اقامه بنویسم
بگیر دست مرا این قیام پایرجاست
بگیر دست مرا این ادامه ی غم هاست
به اشهد تو قسم، یاس ها که پر پر شد
به اشهد تو قسم که نماز آخر شد

خاطراتِ تو

غزل مثنوی

مهمانِ هر شبنم شده این بغضِ سرزده
مثلِ کبوتری که از این خانه پر زده
این اشک‌ها نشانه‌ی تنهایی من است
یکباره دردهای جهان در دلم نشست
دیرآمدی و خانه‌ام آوار گشته است
درها شکسته و همه دیوار گشته است
دیر آمدی و اشک من از گونه‌ام پرید
هرگز کسی شبیه تو داغ مرا ندید

تو می روی و درد مرا دوره می کند
این روزهای سرد مرا دوره می کند
افتاده در سرم همه‌ی خاطراتِ تو
این بغضِ دوره گرد مرا دوره می کند
انگار در میانه‌ی میدان نشسته‌ام
هرثانیه نبرد مرا دوره می کند

تو قول داده‌ای که بیایی ولی چه سود
سربندِ یا حسینِ تو با پیکرت نبود
این چندمین شب است که چشم انتظارِ تو...
این خواب‌های سرد فقط بی قرارِ تو...
نورِ ستاره‌ات به خدا گم نمی شود
دشمن حریفِ جبهه‌ی مردم نمی شود
عباس‌های ما همگی پر کشیده‌اند
حتی نگاهِ مادرشان را ندیده‌اند...

غزه تنها نیست

اشک ها با ناله ها همراه شد
داغ های غزه ، بس جانکاه شد
غزه شد مانند دشت کربلا
هر طرف تیر و کمان، در راه شد
کودکی گم گشت زیر دست و پا
مادرش، چون نارفیق راه شد
نام خود را روی دستانش نوشت
تا که فهمید عمر گل کوتاه شد
کودک و مرد و جوان و پیر و زن
درد دل های همه ، با چاه شد
بانگ "هل من ناصر"ش آمد به گوش
آتش نمرودیان در کاه شد
باد آمد، شاخه زیتون شکست
مادری، ورد زبانش ، آه شد
قصه ، طولانی ست با این چند خط
عاقل از حرف دلم آگاه شد
ناگهان بر نیل ، موسی زد عصا
محشری شد ، "جاء نصر الله" شد
وعده صادق رسید از بامداد
رمز نصرت، "یارسول الله" شد
زد نوای "ما رمیت اذ رمیت"
شهر، خاموش و خسوف ماه شد
با شکوه حیدری آمد سپاه
شیر آمد ، در پی روباه شد
چهره قابیلیان و بولهب
زخمی چنگال حزب الله شد
وعده حق می رسد از سوی قدس

سیلی ما ، بای بسم الله شد
هر که طغیان کرد با آل علی
نسل، اندر نسل او گمراه شد
غزه ! دیگر نیستی تنها، بدان
حال، دنیا بهر تو خونخواه شد
این سرآغازی ست بر پایانِ خصم
آه غزه ، مشق دانشگاه شد
می کند دنیا تمنای ظهور
سرخوش آن دل، زین خبر آگاه شد
می رسد با سیصد و اندی رفیق
ذکر لبها "اَیْنَ وَجْهَ الله" شد

◀ • سید ایمان عباسی

اسپند در آتش

لیلای من امروز هم قدری مدارا...
در آینه وا کن تمام عقده‌ها را
اسپند در آتش بریز، از خانه و شهر
موشک به موشک دور کن موج بلا را
هر جا که باشد مادرت می‌آید از راه
امروز هم با تو؛ مهیا کن غذا را
تا آبروداری کنی پیش برادر
تا او نفهمد دیشب و آن ماجرا را...
با آب و جارو پاک کن از روی قالی
گل‌مانده‌ی آن چکمه‌های پا به پا را
خمپاره افتاده درون خانه‌ی ما
لیلا! تماشا؟ آه... نه! داری کجا را؟
لیلا بدو... لیلا برو... یادت بیاور
خواب همیشه، قاصدک‌های رها را...
مادر کجا رفته؟ پدر کو؟ پس چرا نیست؟
لیلا نپرس از من جواب این چرا را
بردار قاب عکس خاکی پدر را
بوسه بزن آن چشم‌های دلربا را
دل‌تنگی‌ات را با لب او آشنا کن
با او بگو آن حرف‌های بی‌صدا را
حال و هوای خانه بارانی‌ست بس کن
با حق‌حق خود درنیار اشک خدا را
با دست‌های کوچک و چشمان خبیست
وقتی که می‌خوانی دعای ربنا را
باری بگو: ای صاحب بیت‌المقدس!
تنها پنهام، دوستم، پروردگار!...

پس کی گُل لبخند می‌روید از این خاک؟
کی می‌کنی از این وطن رخت عزا را؟
بشنو صدای غرق آشوب و غم را
طوری نگاهم کن که گویی آشنا را
امید ما تنها به دست برتر توست
بیرون کن از چنگال صهیون، قدس ما را

◀ • محمد معروفی

شهید گمنام

از خویش بی خبر شده بود و خبر نداشت
نخلی که روی پای خودش بود و سر نداشت
هرجا قدم گذاشتم آوار زخم بود
سر تا به پای جاده تکرار زخم بود
رودش به جای آب پراز خون تازه بود
شهری که کل دار و ندارش جنازه بود
اینجا مگر کجاست که در خون شناور است؟
اینجا مگر کجاست که «سرتاسرش» سر " است؟
با کوله بار زخم کنارش قدم زدیم
فالی دوباره بر غزل محتشم زدیم
این رود از کجاست که چون نحر علقم است؟
«باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است؟»
میخواستی که در همه جا بی نشان شوی
تا راز ماندگاری این داستان شوی
با رفتنت زمین و زمان را بهم زدی
رفتی که آبروی زمین و زمان شوی
میخواستی تمام تنت غرق خون شود
آنگونه که شبیه خود ارغوان شوی
از آتشی که توی دلت بود...بی گمان
چری نمانده بود که آتشفشان شوی
از تکه تکه های تنت خوب واضح است
میخواستی که تکه ای از آسمان شوی
میخواستی که با همه ی سربلندی ات
تنها خلاصه در دو سه تا استخوان شوی!

رفتی و آه در دل خونین دلان نشست
«سنگی زدند و کوزه ی لب تشنگان شکست»
من بودم و تو بودی و دریایی از غزل
دشتی پر از جنون و معمایی از غزل
من روسپاه بودم و رویت سفید بود
اینجا پر از شهید و شهید و شهید بود
من باغ بودم و گل پرپر نداشتم
داغی شبیه داغ صنوبر نداشتم
می خواستم که پر بزنم در کنار تو
اما شباهتی به کبوتر نداشتم
دنیا عجیب پای دلم را گرفته بود
من عشق را شبیه تو باور نداشتم
رفتی و بی نشانی تو ماند در دلم
انگار هیچوقت برادر نداشتم!

پرواز

با آمدنت قافیه را باخته بودم
بی آن که بدانم سپر انداخته بودم
در لحظه‌ی دیدار تو یکباره فرو ریخت
طرحی که من از زندگی‌ام ساخته بودم
هرچند رسیدم به تو اندوه من این است
در زندگی‌ام کم به تو پرداخته بودم
من منتظر دیدن تو بوده‌ام عمری
شرمنده‌ام ای عشق! که نشناخته بودم

✽ • میثم قاسمی

پیاله ای اکسیژن

سرفه هایت که ردیف می شد
سینه سرخ ها کم می آوردند
لیوان در دست های مادر می شکست
و از مرز پوستش عبور می کرد
مادر تمام جغرافیای خانه را می دوید
تا پیاله ای اکسیژن تعارف ات کند
فاطمه کودکی اش را بلند گریه می کرد
ومن زودتر از همکلاسی هایم یاد گرفتم
قرص دو بخش دارد
بخش اول نه صبح
و بخش دوم پنج بعدازظهر
حالا هر روز دلتنگ تر می شوم
برای نگاهی که آهسته چرخید
و لب هایی که به زور بالا کشیده شد
تا به هفده سالگی ام لبخند بزنی
مدتی است که فاطمه
گیس هایش را به سمت بلوغ می بافد
و مادر روی صندلی ات پشت پنجره
شمعدانی می گذارد
تا باز هم سینه سرخ ها کم بیاورند ...

• رؤیا خادمی

بهشت جاودان

تا خدا رفتن برای عاشقان دشوار نیست
با خدا پرواز تا هفت آسمان دشوار نیست
در مرام اهل حق حرف و عمل باهم یکی ست
و وعده‌ی ما صادق است و درک آن دشوار نیست
ذکر "یازهرا" مسیر سخت را هموار کرد
پر کشیدن تا بهشت جاودان دشوار نیست
نقشه‌ی جغرافیا تا دست مردان خداست
آشنا بودن به اسرار جهان دشوار نیست
بر سر سجّیل حک شد؛ «يَا لثَّارَاتِ الْحُسَيْنِ»
نقطه‌زن بودن برای این نشان دشوار نیست
گیرم آن گنبد شبیه قلعه‌ی خیبر شود
تا علی داریم فتحش آن چنان دشوار نیست
غیرت ایرانیان ضرب‌المثل شد در جهان
رد شدن از خود برای پهلوان دشوار نیست
تا ابد ای رهبر آزاده ما آماده‌ایم
راه چون راه خدا شد بذل جان دشوار نیست
حاج قاسم گفت؛ ما آخر حریف دشمنیم
انتهای روشن این داستان دشوار نیست
نام ما صبح است و پیروزی بر این شام ستم
با مدد از حضرت صاحب‌زمان دشوار نیست

﴿. فاطمه حیاتی﴾



به دلخواه نادیده ام
شهید مصطفی نوروزی^۱

ننه سرما به حرف آمده است
چای دم کن که برف آمده است
قصه ها _ غصه های _ دیرینه
شب طوفان کنار شومینه
گریه دارم، بیا در آغوشم
نکند باز هم فراموشم...؟
سوز مرگ است در زمانه ی مان
گرچه سردی گرفته خانه ی مان _
_ باز هم لقمه ای بهاری هست
نان داغی سر بخاری هست
گرچه کولاک می کشد شلاق
دل من گرم آتش روی اجاق
خانه ی ما بهاری است اگر
چادر گل گلیش مانده به سر
شب برف است و خاطرات کهن
ننه جان! کو عبای پشیمی من؟
خبری باز هم در آن بالاست
مهر و سجاده کو؟ شب پلداست

۱) شهید مصطفی نوروزی از شهدای مدافع امنیت و اهل ساری ست که در ابتدای اسفند ۱۳۹۹ در آب های ساحل کنارک شهرستان چابهار به همراه دو همزمش در عملیاتی اطلاعاتی به فیض شهادت نائل آمد. پیکر شریفش چند روزی مهمان دریا بود و سپس به آغوش دوستانش بازگشت. مزارش در ساری هماره میعادگاه عاشقان است. خون به دل از غم بهار شدن
شب پلدا شب انار شدن

شب دیدار مرگ، راز حیات_
شب عاشق شدن، شب صلوات
در زبان خدا تواشیح اند
برف ها دانه های تسبیح اند
«إِنَّهٗ وَ خَيْرٌ نَّاصِرٍ وَ مُعِينٌ»
باغ را در پناه برف ببین
به دل لاله ها سپیدی داد
برف آمد به دشت عیدی داد
برف از سوگ ما خبر دارد؟
که چنین شهر را به بر دارد
شهر ما داستان رنجوری ست
بی نوایان در به در دارد
خاک گل های پرپر است این شهر
چقدَر داغ بر جگر دارد!
سر هر کوچه روضه ای برپاست
سر ولی روضه بیشتر دارد!
یک نفر مانده است در گودال
در همان حال صد نفر دارد...
قمر از پا افتاده است مگر؟
خیمه را شام گریه بردارد
باز هم یک شهید آوردند
مادری دست بر کمر دارد
با چه رویی سپید می بارد؟
برف از سوگ ما خبر دارد؟
برف را رنگی از جنون می زد
آسمان داشت حرف خون می زد
باز رخت عزا به تن کرده

برف شهر مرا کفن کرده
شهر جز حسرتی بهاری نیست
جز غمش در هوای ساری نیست
همچنان هر اذان دچار کسی ست
مسجد شهر بی قرار کسی ست
گُرد خاک از خودش زدوده چقدر
زندگی را شهید بوده چقدر
مثل احمد مگر خدا گونه ست؟
مصطفایی که مصطفی گونه ست
منِ خاکی اگر ندیده امش
از لب چشمه ها شنیده امش
که پر از گریه های اسفندم
شب عید است و رفته لبخندم
جاری ام مثل اشک در حرمش
از خزر تا خلیج فارس غمش...
موج در موج سینه زن دریاست
باز بی تاب ماه من دریاست
غم بزرگ است و کوچک است دلم
تکه ای از کنارک است دلم
گریه دارم، دلم پر از درد است
کو زمستانی ام؟ هوا سرد است
گفت: «پاینده اند، می شنوی؟»
شهادا زنده اند، می شنوی؟»
ننه سرما به حرف آمده باز
چای دم کن که برف آمده باز
باز هم جان به شهر برگشته

مصطفی مان به شهر برگشته
شک ندارم که پیک نروزی ست
برف، این بار برف پیروزی ست
انقلابی تر از من است این برف
سوز سرمای بهمن است این برف
برف آمد که آفتی نرسد
باغ را دست غارتی نرسد
غرب جنگل به فتنه سر نکند
شرق را زخمی تبر نکند
سخنی نیست، حرف معلوم است
ردّ پا روی برف معلوم است
گفت: «صبح زمانه نزدیک است
قدس آنجاست، خانه نزدیک است
کو زمستانی ات؟ بیا برویم
شب طوفان به کربلا برویم»
شب دراز و هوا اگرچه بد است
مصطفی راه امن را بلد است

❧ حسن خسروی وقار

میراث

من خواب بودم، آتش آمد مرتعم را...
ارث پدر را، خانه ام را، مزرعم را...
از سینه‌ی من داغ خود را کوه می ریخت
بر دامن من آسمان اندوه می ریخت
در ابری از خون پیکر خورشید می سوخت
یا برستیغ شب سر خورشید می سوخت؟
در شرق حرف از کشتگان بی کفن شد
تا کد خدا در غرب خوار خون من شد
از گوشتم چشم و دهان هم ساخت، دیدم
از استخوانم نردبان هم ساخت، دیدم
بر بام و در شامم، زمان ها راه راهند
زندانی ام، خون گریه هایم قاه قاهند
صندوق گنجم عاقبت تابوت من شد
نفرین به من! حتی طلاهایم سیاهند
چوپان خوبی هم نخواهم شد خدا یا!
تا در بیابان برّه هایم بی پناهند
هر کس رسید، از پیکر من تکه ای کند
عمری ست فرزندان من بی تکیه گاهند...
شب بود... اما من چراغی داشتم، کو؟
دشت و قنات و باغ و راغی داشتم، کو؟
چیزی بگو از هفت بغض یونجه زارم
از غربت همسایگان داغدارم
از اشک، از حقّابه‌ی اجدادی من
از مشک های تشنه‌ی آبادی من
از باغ زیتون های آتش خورده اینک
از داغ رعیت های مادر مرده اینک

از خیمه های بی بزرگ و باره حتّی
 از قلعه های تابه کی آواره حتّی
 از اسب ها _ افتادگان خون نشانم _
 از کرّه های شیر سوز مادیانم
 از شیشکم که شیشلیک سفره هاشد
 از برکتی که زیر دندانانت هباشد
 قُلْ عَنْ فَعَالٍ الْخَائِنِينَ فِي الْعِيُونِ
 الْخَائِفُونَ مِنْكَ وَأَغْلَالِ السُّجُونِ ۱
 حرفی بزن ای کدخدای بی خداها!
 تازه سر درد است، بنشین! ها! کجا؟ ها؟
 از تولگی از خون خوران خاصه بودی
 مرگ مرا با گرگ ها همکاسه بودی
 مرغ سر خوان تواز بال و پر م گفت
 از جیک جیک خاطرات دخترم گفت
 با جان، پناه دخترم... اما نبودم!
 حتّی نگهدار خودم حتّی! نبودم
 حتّی ندیدم در گلویم دشنه مانده
 هیپهات... نشنیدم رفیقم تشنه مانده
 چشمم اگر، خوناب اخم و تخم خوردم
 من از خودم خوردم اگر هم زخم خوردم
 گفتم اگر هم؟ نه برادر! زخم خوردم
 چشمم، ولی خوناب اخم و تخم خوردم
 من خواب بودم، روز گارم رفت بر باد
 آتش که آمد، کشت و کارم رفت بر باد
 حتّی نفهمیدم چه شد در کربلا هم
 دیگر ندانستم غمی در کفر یا هم...

میراب رود خشک دشت بی بهارم
 من کام تلخ نی شکر در قندهارم
 رؤیای گندم در زمینم خاک می خورد
 من خواب بودم، درد من تریاک می خورد...
 ای وارث تیغ پدر! ساکن چرایی؟
 زخمی شدی؟ کاری بکن! من چرایی؟
 خیر سرت میراث داری، مرتعت کو؟
 خاک پدر کو؟ خانه ات کو؟ مزرعت کو؟
 تا همچنان خون گریه کن داغ فدک را
 با جان ادا کن بعد از این حق نمک را
 تیغ علی شو بر سر خیبر نشینان
 جز زخم بستر نیست با منبر نشینان
 بیدار شو! مانده ست حقی بر زمینی
 جان پدر بشتاب! تا اسب است وزینی
 من مرد جنگم! حصری افیون نمانم
 تا زیر آوار خودم مدفون نمانم
 بالا و پایین می پر، پایین و بالا
 افتاده ام بر دامن باری تعالی!
 ای شکر شامات از متاع کوفیانه!
 اصرار سفیانی به زهد صوفیانه!
 از باختر پرسیده ام، از خاوران هم
 از هر زمین داری در این دشت دران هم
 هند زمین خواری نبود، اما تو بودی
 ای زاده ی میسون و افسون و یهودی! ۲
 آمیختی خاک مرا با خون و مرگاب
 حقی نداری باز هم از آب تا آب

سهم حطب یا خانه ی حماله ات نیست
 بیت المقدس آخور گوساله ات نیست
 از گرده ام بردار پای مادرت را
 پشت خودت بگذار پالان خرت را
 با خویش و میشت در گریز مرتعم باش
 چشم زنت شور است، دور از مزرعم باش
 در سینه ام سنگینی بغضی قدیمی ست
 داغ من از کوفه ست و زخم اورشلیمی ست
 اشکی که می افشاندم دامن به دامن
 از بغض صبرا و شتیلا مانده با من
 خون فلسطین است و یجری من رءانا
 میراثنا دمغ و ارث من ءابانا ۳
 خون فلسطین است و عاشوراست در خون
 پس قدس من تشنه ست... پس سقااست در خون
 گیرم که دور خنجر و سر گشته باشد
 یا اکبر من اصغر اصغر گشته باشد
 طوفان به قاسم خورد و بیش از یک نفر شد
 مثل گلی پر پر که پر پر گشته باشد
 از کربلا تا غزه تکثیر حسین است
 آیینه را دیدی مکرر گشته باشد؟
 کم کم نگاه سنگ هم سویی می افتد
 خواهر اگر دور برادر گشته باشد...
 از کوفه تا بیروت صبح و شام مانده
 ماه ابوزینب ولی بر بام مانده ۴
 من مانده ام، خون مانده و شمشیر هم هست

ماه کمان ابرو که باشد، تیر هم هست
من آدمم تا حرفی از خنجر نماند
بر آن سرم تا زیر پایی سر نماند
حقابه ام را _ اشک خود را _ پس بگیرم
من آدمم تا مشک خود را پس بگیرم
از کربلا می آیم، اما روی نیزه
فکر حسینم باز، حتی روی نیزه
از دردهای اَمّت آکنده ست خود را
از غرّه تا تهران پراکنده ست خود را
ای کدخدا خان ده بالا سر من!
چیزی بگو از تکه های پیکر من
از برکتی که زیر دندان هب باشد
وقت غذایت شد، نمازت هم قضا شد
با پیشکش های یهود احرام بستی
دستار خود را بر سر خاخام بستی
راه میان مکه و عکا؟ شگفتا
سوزاندن بی پرده ی اُسرا؟ شگفتا
گیرم که بطحا دیده سفیان بارگی را
بر دوش خود می برده این آوارگی را
خاک پدر مهر سر سجاده ات نیست
انگور باغ ما خمار باده ات نیست
گیرم زمین هابیم ترک خورد عطش هاست
یا زخم دستانم نمک خورد عطش هاست
گیرم که از قحط برادر، تشنه زاریم
ما کربلایی ها هنوز عباس داریم
گیرم عرب را خواب گندم های ری خورد

گول یهودی را مسلمان دویی خورد
گیرم سر کشتار داری با قشونم
دارد هوای کربلا صنعای خونم
بیروت در آتش بر قصد یا بر قصد
عکا و حیفا را بسوزاند جنونم
در هر رگم آهنگی از قول یشوعاست
من ز خمه های پیش از این ها تا کنونم
یک روز در غربت مناجاتی غریبم
یک روز شمشیرم، مفاجات قرونم
زیتون لبنان است و خرمای عراق است
که ریشه دارد تا ابد در خاک و خونم
من آمدم تا مشک خود را پس بگیرم
حقابه ام را _ اشک خود را _ پس بگیرم
ارث پدر را، خانه ام را، مزرعم را
از خان بگیرم انتقام مرتعم را!!

حسن خسروی وقار

* از کارهایی که خائنان در پیش چشم هانجام می دهند، بگو! کسانی که از تو و بندهای زندان هایت می ترسند.

* «میسون بنت یحذل» که مادر یزید (ل) است و یهودی بود.

* این اشک هایی که از دیدگان ما جاری ست، خون فلسطین است و این اشک خونین، میراثی ست که از پدران ما برای ما به ارث گذاشته شده است.

* شهید «عامر توفیق کلاکش» ملقب به «ابوزینب». جوان ۱۸ ساله ای که در عملیات استشهادی سال ۱۹۸۵ میلادی در نزدیکیترین نقطه به مرز فلسطین اشغالی در منطقه ی مطلقه با انفجاری مهیب بیش از ۷۰ افسر صهیونیستی را به درک واصل کرد و خود از جام شهادت نوشید.

کربلای پنج

باران تیر آمد به بالین کیوترها
خون می چکید از لابلای زخمی پر ها
در پیکر دشمن هراس مرگ می پیچید
از خشمناک نعره ی الله و اکبر ها
ما بارها دیدیم آن سیمای غیبی را
از لابلای پلک گونی پشت سنگر ها
حرف عمیق زخم های کهنه مان این است :
بر ما که مرهم می نهد جز یاد باورها
ای جبهه ای بابای پیر من کجا رفتی؟!
آیا خبر داری تو اکنون از برادر ها؟!
ما هر زمان عباس را در جبهه می دیدیم
در روی همت ها و سیمای دل آذر ها
در کربلای پنج من دیدم که می رفتند
در سینه ی سر نیزه های خصم، پیکرها
یا فاطمه صبر تو را من بارها دیدم
در بردبار سینه ی سوزان مادر ها
دیدم پس از مرگ برادر خطبه می خواند
زینب درون دیده ی گریان خواهر ها
در کربلای پنج در خط مقدم بود
باران تیر آمد به بالین کیوترها

✽. علیرضا اطلاق

غربت

اسیر سردی مرگیم، کاش برگردی
نهال زیر تگرگیم، کاش برگردی
شبیبه قدس در آوار بی کسی ماندیم
به این امید که یک روز می رسی، ماندیم
گلوی شهر گرفته ست و خانه تب کرده ست
بدون هرم نفس های تو هوا سرد است
سرشک دهقان در مزرعی ملخ زده ایم
نگاه بی ثمری بر درخت یخ زده ایم
هنوز هم سر همسایه در گریبان است
کسی نگفته سلامی به ما، زمستان است...
یگو که سردی دل های سنگ را چه کنیم؟
به سوی باغ پدر سوز جنگ را چه کنیم؟
به دست پرچی از صلح داشت لشکر ما
نماند جز دو سه انگشت از برادر ما
یکی به خون زد و امضاش پای قطع شده ست
بیا ببین! سندنش دست های قطع شده ست
یکی به گوش جهان رفت، اگر شنید مرا
غریب ماندم و مردم، کسی ندید مرا
یکی به رنج مسلمانی ام اشاره نکرد
برای کشتن من شیخی استخاره نکرد
برای کشتن من یک فشنگ کافی بود
نه انفجار، که شیپور جنگ کافی بود
شب شکست می آمد سیاهه ی سكرات
پهود سایه می انداخت بر سر عرفات
از آسمان پی هم مرگ باغ می بارید
به روی شاخه ی زیتون کلاغ می بارید
به سوی پرچم تسلیم باد می آمد

شبی که ما می مردیم، باد می آمد
به زور مرگ شکستیم، تکه تکه شدیم
شب نگرگ نشستیم، تکه تکه شدیم
یکی کرانه شد، از دور ناپدید ولی
منم یکی، یم دور از حصار دید ولی
به تشنگان یم بی آب را نشان ندهید
به خستگان قفس قول آسمان ندهید!
اگر که با پدرم نوحه ی هبوط نبود
نوار من پر موسیقی سکوت نبود
منم که مویه شدم خط به خط عزایم را!
چرا نمی شنود هیچ کس صدایم را؟
به رغم بی کسی خانه سوز، می شنوم
خودم صدای خودم را هنوز می شنوم
خودم برای خودم باز خانه می سازم
زمان اگرچه ندارم، زمانه می سازم
برون می آورم از خاک تکه هایم را
برای گریه ی یک شهر شانه می سازم
به اشک می شویم شعر جنگ را، آن گاه
به شوق او غزلی عاشقانه می سازم
نوار من پر آهنگ شاد خواهد شد
به ساز او می رقصم، ترانه می سازم
به خنده گفت: «دل خوش بهانه می خواهد»
برای دلخوشی او بهانه می سازم
هنوز عطر شب فتح در هوای من است!
هنوز در نفس صبح های های من است
ببین که خون وطن در تن من است هنوز

هنوز میهن من... میهن من است هنوز!
جدا نمی کنم از سینه ام هوایش را
شهید داده ام ای دوست! جای جایش را
بگو اگر به تن من ردای مرگ کند
دوباره صبح و شبم را پر از تگرگ کند...
بگو به مرگ زبان تفنگ را بلدم
که خط به خط ادبیات جنگ را بلدم
قشون نیاید، با پای لنگ خواهم رفت
اگرچه تنها، اما به جنگ خواهم رفت
اگرچه زخمی ام و برنگشته منجی من
گمان مکن از خونم گذشته منجی من!
گمان مکن در خون مانده را سپاهی نیست
که گفته است دل خسته را پناهی نیست؟
به دست خسته تفنگ است، یا علی مددی
«زمانه بر سر جنگ است، یا علی مددی
مدد ز غیر تو ننگ است، یا علی مددی»
به دست خسته تفنگ است، یا علی مددی

✽ حسن خسروی وقار

آه از زمستان

سرد است و سرما خورده دنیا!
این سرفه ها که از گلوی هر تفنگ است،
خون میچکاند بر گلوی تشنه ی شش ماهه هامن...
دنیا پر از وپروس جنگ است!
دنیا پر از کابوس جنگ است!
بیدار شو دل!
دیگر رها کن ای دل من!
هر لذت دل بستنی را
این است دنیا!
پر میکند از نعش سرد کودکان
یخچال های بستنی را

❖ راضیه مظفری

بهترین بابایی

گرچه از لحظه‌ی برگشتن تو
از گلوی تو صدایی نشنیدیم ولی
همه‌ی دلخوشی خانه همین تخت شده...
باز دیشب مامان،
شکر می‌کرد خدا را که چه خوشبخت شده...
همه جا می‌گویند:
که تو هفده تا از تانک عراقی‌ها را
منفجر کرده‌ای و یک تنه پاتک زده‌ای!
تو خودت تنهایی!
گرچه از لب‌هایت،
گل لبخند فراری شده اما تو هنوز
پیش چشم همه‌ی مردم این شهر،
تکاور هستی
مایه‌ی دل‌خوشی و شادی مادر هستی،
همه‌ی دنیایی...
گرچه پای تو فلج گشته و ساکت شده‌ای،
گرچه دندان تو افتاده و لاغر هستی،
باز هم زیبایی...
تاب موهایم را
تو اگر بو نکشی یا که نوازش نکنی،
باز هم
بهترین بابایی...

صدای تانک

به هم می ریزد از موج صدای رادیو گوشش
زبان وا کرده دلتنگی میان نطق خاموشش
صدای واضح بی سیم چی با نام حیدر را
دوباره گوش داده بشنود الله اکبر را
صدای پیچ پیچ مردم میان بانک می پیچد
صدای ظرف شویی در صدای تانک می پیچد
صدای خش خش برگ درخت آخر پاییز
صدای رزم شب در پادگانی در دل تبریز
صدای تیک تاک ساعت دیواری کهنه
صدای سرفه ها می آید از بیماری کهنه
میان تاکتیک تازه‌ی سربازها در جنگ
نوشته نامه‌ی خود را برای همسر دلتنگ
دویده بین شالیزار در نور منورها
نفس در سینه مانده بین شلیک نفربرها
صدای پای دشمن در صدای تیر می پیچد
صدا، فَتْحًا مُبِینًا می شود، تکبیر می پیچد
زبان وا کرده نارنجک میان ذکر یا زهرا
صدای یاحسین از خاکریزی می رود بالا
صدای یاحسین از خاکریزی می رود پایین
صدا حس می شود بهتر میان انفجار مین
جزیره می شود در پای حسرت خوردنش مجنون
میان ماهیان مرده از شط می زند بیرون
صدای بر زمین افتادن آیینہ در خانه
می آید با دو هم‌رزمش برای صرف صبحانه
کجایند آن رفیقان آن دو هم پیمان و هم صحبت؟
میان عکس های یادگاری می خورد حسرت
که ملحق می شود در عکس تا سنگر بگیرد باز

شهادت نامه اش را از علی اکبر بگیرد باز
 جوانی می کند در قاب و پیری می رسد از راه
 صدای سرکش خمپاره می پیچد در اردوگاه
 به ترکش های خاموشش زبان گفتگو داده
 به باقی مانده‌ی عمر شریفش رنگ و رو داده
 سر پر شور عاشق در بیان راویان باقی‌ست
 «به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی‌ست»
 برای عمر خزان دیده اش بهار کشید
 نشست پشت در خانه انتظار کشید
 شنید از ضربانش صدای مهمان را
 به یاد همسرش آورد آب و قرآن را
 مرور زندگی اش را به دوش شب انداخت
 دو روز پلک نزد خواب را عقب انداخت
 میان خلوت گنجشک ها هیاهو کرد
 حیاط خانه‌ی خود را دوباره جارو کرد
 سری به باغچه زد چند شاخه ریحان چید
 به خانه بوی خوش نان تازه اش پیچید
 میان آینه سرگرم یار شد، تب کرد
 میان آینه اندوه را مرتب کرد
 گل محمدی آورد... عطر خوش برگرد!
 به جای چایی خوشرنگ، عشق را دم کرد
 نگاه، راوی غم شد از آینه تا اشک
 سکوت چشم دو عاشق شکسته شد با اشک
 حکایت گله کردن، چرا نمی آیی ست
 درون سینی نقره دو استکان چایی ست
 یکی برای خودش بود و آن یکی هم یار
 دو چشم عاشق تا روشنای شب بیدار

«حماسه چون به غزل ختم می‌شود، زیباست»
 که عشق راوی دلبستگی به آدم هاست
 بیا که از هدف سخت‌مان عبور کنیم
 کنار هم عملیات را مرور کنیم
 به گریه کردن چشمش، بهانه رونق داد
 مرور عکس عروسی به خانه رونق داد
 زمان که رفت به دنبال چشم باهوشش
 صدای عاقد و خمپاره رفت در گوشش
 دوباره وضعیت آرام شد به لبخندی
 دوباره گفت و کیلم؟ بله! چه پیوندی
 دهان به خوردن نقل و نبات شیرین شد
 فضای خانه میان سکوت سنگین شد
 برای بدرقه کردن می آورد اسفند
 چه سخت می شود از خاطرات خوش دل کند
 میان کوچه دلش رفت و از سفر جا ماند
 به این یکاد که رو زد نشست و قران خواند
 دوباره وعده‌ی دیدار را به چشمش داد
 دوید سمت درِ خانه از نفس افتاد
 اگرچه سختی و تنهایی اش به رنج گذشت
 مسیر گریه اش از کربلای پنج گذشت
 شلمچه آینه‌ی عاشقان بی دنیا است
 کلید قفل در بسته رمز یازهاست
 زنی که خورده به پیشانی اش هزاران چین
 نشست پشت در خانه با هزار آمین
 که شاهد خبری تازه باشد از جبهه
 مسافر سفری تازه باشد از جبهه

خواب گهواره‌ای

می‌دوم کوچه کوچه شهرم را
کوهی از خاطرات بر دو شم
می‌دود بین خون و خاکستر
گریه‌ای کودکانه در گوشم
سوخته قلب خانه‌ای کوچک
حال پروانه‌ای وخیم شده
این طرف مُرده بید مجنونی
آن طرف غنچه‌ای یتیم شده
نرم و آرام می‌وزد در باد
غم‌صدایی شبیه لالایی
خواب گهواره‌ای به هم خورده
مادری مانده است و تنهایی...
زخم‌ها، زخم‌های بی‌مرهم
دردها، دردهای بی‌دارو
منم و جنگ زندگی با مرگ
منم و این نبرد رویارو
می‌نشینم کنار زخمی‌ها
قرص خورشید و ماه در مشتم
سوره‌ی حمد نسخه می‌پیچم
همه‌ی هفت آسمان پشتم
تو مرا می‌شناسی از دیروز
من همانم که روسفید شده
من همانم، همان جوانی که
خود تو دیده‌ای شهید شده
زنده‌ام من هنوز، باور کن
جنگ را یک نفس کنار توام

مژده‌ی فتح با خودم دارم
از شهیدان بی‌شمار توام
زنده‌ام، پس ادامه خواهد داشت
کار امدادی نفس گیرم...
من هنوز عاشقانه می‌جنگم
من هنوز عاشقانه می‌میرم
اهلی درد و اهل درمانم
دختری از تبار بارانم
ای فلسطینم! ای همیشه وطن!
تا ابد عاشق تو می‌مانم

✍️. فاطمه عارف‌نژاد

دفاع و مقاومت و ایثار

آریو بَرَزَن، چو تندر، راه بر دشمن گرفت
پیش آنان، سنگری محکم تر از آهن گرفت
با سوارانش، فریدون بر دل اروند زد
فرصت نیرنگ راه، از دستِ اهریمن گرفت
رنج هایش، عاقبت، پورِ فرانک بار داد
انتقامِ آبتین راه، سخت از آن پُرفن، گرفت
پنجه های کاوه، آن طومار را در هم درید
خواب را از بیوزاسب، آن مرد شیرافکن گرفت
گرچه یک تن مانده بود از جمعِ فرزندان او
بیرقی برشانه، جانی تازه با قارَن، گرفت!
صبحگاهی را به همراه منوچهر آمدند
آه ایرج، چنگ زد بیداد را دامن گرفت...
نابزادر، بر سر راه تَهْمَتَن چاه کند
گوهری راه، این چنین، از دامنِ میهن گرفت
بی کسوفی، تیره شد خورشید در چشمان مان
آن زلالی راه، شُغاد از چشمه ی روشن، گرفت
خُدعه می بارید گویی از زمین و آسمان
جاده وهم آلود شد، یکبارگی، بهمن گرفت
آنچه را دلبسته اش بودیم چونان جانِ خویش
در شب تار آمد، از ما ناگهان دشمن، گرفت
دست رنجِ مردمِ این روستا بر باد رفت
روز روشن، آتشی یکباره در خرمن گرفت
مانده روی دست مان، داغِ سیاوش سال ها
با فرنگیس، آه! ایرانشهر را شیون گرفت
در کمینِ آفتاب آن روز اهریمن نشست
کینه اش را عاقبت از آریو برزن گرفت!

◀ خدا بخش صفادل

در جبهه حتی کفش‌ها

از خنده پر می گشت هر شب قلب سنگرها
دریاست جاری بود از چشم برادرها
چایی عجب عطر دل انگیز عجیبی داشت
احساس می جوشید در قلب سماورها
در جبهه حتی کفش‌ها دارای ادراک اند
با بند پوتین‌ها گره می خورد باورها
تکبیره الاحرام سر سبز علف در باد
قدقامت شمشادها بود و صنوبرها
حسی به رنگ عشق زیر تانک پنهان بود
رویای مرموزی تولد یافت در سرها
فهمیده‌ها این راز را فهمیده تر بودند
فهمیده‌ها این روح خاک آلود سنگرها
وقتی شهادت را به نام لاله‌ها کردند
پرواز را بستند بر بال کبوترها
پیران دنیا دیده این را خوب می فهمند
شور و نشاطی خفته در رزم دل آذرها.

✽ • علیرضا اطلاقی

لباس رزم

لباس رزم مرز ندارد
وقتی زمین مدام تب می کند
و تشنج بمب می ریزد از سقف ها،
قطره ها لشکر می شوند
تا حمله کنند به شهرها، روستاها
و همه چیز را با خود ببرند!...
جنگ گاهی سیلی می شود
به صورتی می خورد
که هرشب سرخیش را
به ماه هدیه می دهد
گاهی با چند سرباز زخمی
به آب می زند
از گلو پایین می رود
معهده های زیادی را فتح می کند
تا کشوری درست کند بنام وُبا!
جنگ هر روز می زاید
و ما نمی فهمیم
کودک هفت ساله ای که
بابا نان آورد را
بابا درد آورد می نویسد
زخمی کدام عملیات است؟
مادری که در خواب
داد می زند کسی را
اسیر کدام حادثه است!
پدري که رفته بود نجات دهد

مفقودالاثر کدام حمله است
که هیچگاه به خانه بر نمی گردد!
جنگ همیشه شیپور ندارد
گاهی بی آثر می آید
قتل عام می کند
بر می گردد
و رادارها چیزی را جز فرود ماه
نشان نمی دهند!
جنگ، گنج بزرگست
زیر آوارها
وقتی ماه به زمین می آید
تا دست به بیل، خاکی شود!
لباس رزم مرز ندارد!...

تقدیم به سربازان بی نام و نشان امدادگران جان بر کف هلال احمر

• سیدمجید موسوی

طلوع تازه

شب
طلوع تازه ایست
رو به زندگی
روبه کوچه باغ های خالی از سکوت
من پُر از صدای حَقِ حَقِ پرنده ام
و شب
می برد مرا به تازگی
من پُر از هوای تازه ی حضور می شوم
در مسیر یک هلال سرخ
شب مرا دوباره می برد
به کوچ کردن از خودم
به بندگی
کاش می شد از تو درس نو گرفت
ای شهید....

✽ محمد مهدی آب پیما

کبوترانِ فداکار

کبوترِ قفسِ سینه آسمان می خواست
فقط برای پریدن کمی زمان می خواست
کمی زمان که دو بالش دوباره خوب شود
ولی زمانه از او زخمِ خون چکان می خواست
هزار تیر به بالش هزار زخم زدند
برای سینه‌ی خود تیر از کمان می خواست
کبوترانِ فداکار، سرخ می پوشند
کبوترانِ فداکار این جهان می خواست
گذشت از دلِ آتش، شهید شد، اما
برای این که بسوزد دوباره، جان می خواست
هلالِ سرخ، نشانیِ آشیانه‌ی اوست
بگو به گوشِ کسی که از او نشان می خواست

✽. فاطمه خاتمی

شاهد دردهای ما

می زنی باز از خودت بیرون
در پی ردّ پایی از مجنون
آه، لیلا چقدر دلتنگی؟!
آه، لیلا نبینم ات محزون!
پرس پرسان کشانده ای خود را
از چه این بار جانب کارون؟!
ردّ پای تو را رصد کردم
بارها، از گذشته تا اکنون
گشته ای سال ها به دنبالش،
از غروب شلمچه تا مجنون
سهم او آسمان شد از ما خاک
سهم ما از قدیم ناهمگون
مثل کابوس، بارها، دیدی
نخل های بلند را در خون
شاهد دردهای ما هستند
رودها، از فرات تا جیحون
قرن ها بر سر زبان هایند
هر که لیلا و هر که شد مجنون
ارث اجدادی منی ای درد!
حضرت عشق، از تو هم ممنون!

• خدابخش صفادل

سرو سرخ

ذرات خاک با تن تو حرف می زند
شب ، با سکوت روشن تو حرف می زند
تو نیستی ، تمام شدی پس چگونه است ؟
دارد تمام بودن تو حرف می زند
این چفیه بال توست که بر شانه ی من است
از لحظه ی پریدن تو حرف می زند
تسبیح و مهر و خاطره ، خوابم نبرده است
نیمه شب است ، شیون تو حرف می زند
دنبال رد پای تو رفته ست دخترت
با صبر، سالها زن تو حرف می زند
از لحظه ی دلاوری ات ، سرو سرخناک
با ما هنوز ، سوسن تو حرف می زند
تو نیستی ، تمام شدی پس چگونه است ؟
از تو هنوز دشمن تو حرف می زند

✽ سید محمد حسین ابوترابی



چند رباعی در ستایش ماه سرخ خوبی‌ها: هلال احمر

در لحظه‌ی غم شکوفه‌ای بر لب ما
مرهم شده‌ای برای سیل تب ما
هرچند به شکل ماه سرخی اما
هستی تو ستاره‌ی امید شب ما

آن گاه که میرسد خطر، ناخوانده
هر کس گردد ز خانه‌ی خود، رانده
یک پنجره باز می‌کنی سوی امید
چون ماه، به سوی مردم در مانده!

بوی گل تازه و معطر آید
یکمرتبه، مژده با کبوتر آید
شب می‌رود از شهر بلا
دیده‌ی ما وقتی اسم هلال احمر آید

از بام بلند خود، پریدی ای ماه
بر روی زمین، ستاره دیدی ای ماه
وقتی که رخ شهر، به زردی افتاد
هم سرخ شدی و هم خمیدی ای ماه!

غم دور شود به یمن شمشاد شما
غافل نشود هیچ کس از یاد شما
سیل آمد و خانمان مردم را برد
افتاد به راه، سیل امداد شما!

✽ سید محمد حسین ابوترابی

عقاب خانلری

قاصدان، از پیکری بی سر، خبر آورده اند
وای! از توران سیاوش را مگر آورده اند؟!
آرزوهای زنی این روزها گُل داده است
شیرمردش را سرانجام از سفر آورده اند
همسری را، تابببند سرنوشت خویش را،
روی نعش مردخود، بی بال و پر آورده اند
مادری را، با تمام حسرت خود، صبح زود
روی تابوت پسر، خونین جگر آورده اند
وای از این سرنوشت، از این همه نامردمی،
پیکر فرزند را پیش پدر آورده اند
تا مگر آن نخل بی سر را ببیند خواهری
همچنان خورشید، اورا شعله ور آورده اند
داغ ها ازبس فراوان است در این روزگار
در خیابان، دسته دسته، نوحه گر آورده اند
فصل ها، در گیرودار خشک سالی مانده اند
بس دمار از مردم این شهر، در آورده اند!
باسبک بالی این تابوت روی دوش شهر
پاره هایی استخوان از یک پسر آورده اند
آسمان انگار از پرواز خالی مانده است
از عقاب خانلری یک مشت پر آورده اند

✽. خدا بخش صفادل

آدمیت خوار شد...

آسمان، روی سر آینه ها آوار شد
 سینه ها از درد، در این روزها، غمبار شد
 آفتاب از خانه اش، افسرده، بیرون می زند
 آسمان، در زیر پایش، سخت ناهموار شد!
 آتشی، در شاخه های سبز زیتون، گر گرفت
 در چنین فصلی، تنفس باغ را دشوار شد!
 دشت، خالی مانده است از جست و خیز آهوان
 فوج فوج، از برّه هاشان، طعمه ی کفتار شد
 بال پروازی نمانده، روی خاک افتاده اند
 روز، در چشم پرستوهای عاشق، تار شد
 دخترانی، زیر خاک و سنگ و آتش مانده اند
 مرگِ فوجی از کبوتر، سخت دل آزار شد!
 از هیولایی که افتاده به جان کودکان
 داغ های سینه سوزِ مادران، بسیار شد
 ماردوشِ رسته از زنجیر، با اهریمنی
 در غیاب کاوه، در این شهر، میدان دار شد
 اینک اهریمن گرفته، خود، گلوی خلق را
 در دلِ خاورمیانه، دردها انبار شد!
 نقشه های بیوزاسب است این همه نامردمی
 هرچه شیطانی، در این بازار، دگانداز شد!
 از تبهکاریِ قومی، غَزه هم این روزها
 مثل نیشابوریان، در فتنه ی تاتار، شد!
 مرگِ یک تن را، اگر یک شهر می گرید، رواست
 یک جهان باید بگرید... ، آدمیت خوار شد!

*بیوزاسب: دارنده ده هزار اسب، نام دیگر ضحاک

◀. خدابخش صفادل

کوه صلابت

چرخید تصاویر خداگونه‌ی سنوار
نقشی بزد از چهره‌ی یک مرد به دیوار
در حیرتم از هیبت این کوه صلابت
انگار که البرز کشانده شده بر دار
درگیر شده ذهنم و فکری به سرم نیست
جز مردی این مرد به مجموعه‌ی پندار
یعنی که بخوانید به گوش همه عالم
مرد آمده، ای حادثه! برپا و خبردار
جان در طبق مرگ بیانداخت چو ققنوس
برخاست شهیدانه ز خاکستر آوار
انگشت تعجب به دهان مانده جهانی
از شدت آن حادثه، مستی شده هشیار
پرتاب عصا با تن مجروح به دشمن
موسی نبود معجز یحیاست پدیدار
طوفان بلا، زلزله و سیل فراگیر
آرام گرفتند و نشستند به تیمار
دستی بزن و چرخ زنان، بال بگستر
دست از سر دنیای دنی یکسره بردار
آنقدر در این راه دویده است همین مرد
تا از اثر پا قدمش ره شده هموار

◀ رضا نوشادی





کتاب «یاس روی سجاده» مجموعه‌ای وزین از سروده‌های شاعران کشورمان است که در بخش شعرِ نخستین جشنواره فرهنگی و هنری «سرو سرخ» شرکت کردند. روح متجلی در «اشعار این کتاب» با رشادت‌ها و فداکاری‌های شهدا و به‌ویژه شهدای امدادگر منطبق است که با زبان نظم، ذات امدادگران مخلص، شجاع و از جان گذشته را برای خواننده به تصویر کشیده‌اند.



جمعیت خلیل‌امیر
معاونت آموزش، پژوهش و فناوری